

ترجمه

رساله الحديقه الهالايه

شرح دعای رویت هلال ماه امام سجاد علیه السلام

تالیف: شیخ بهائی رحمه الله علیه

مترجمان: لاله اسلامی راد

مهدی دانشیار

بهار ۱۳۹۸



مرکز نجوم آستان مقدس حضرت عبدالعظیم علیه السلام

کنگره بین المللی شیخ بهاء الدین عاملی

اسفند ۱۳۹۸

فهرست

مقدمه	۵
مقدمه در تعریف نیایش	۷
شرح حال مؤلف کتاب	۳۵
تألیفات و آثار شیخ بهایی	۴۷
وفات شیخ	۴۹
مقدمه	۵۵
خاتمه	۱۲۱
تکمله	۱۳۱
کتاب الدلائل	۱۳۳
هدایه	۱۳۵
خاتمه	۱۳۹

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين و هو خير ناصر و معين

و سلام على محمد و آله الطيبين الطاهرين

مقدمه:

الحمد لله که توفیق حاصل شد که در بهار سال ۱۳۹۸ شمسی، کتاب ارزشمند «الحدیقه الهالیه» شیخ بهائی که شرح دعای هلالیه امام زین العابدین از صحیفه سجادیه می باشد را ترجمه کنیم، متن عربی این کتاب توسط سید علی موسوی خراسانی تحقیق و متن منقح آن توسط موسسه آل البیت لاحیاء التراث چاپ و منتشر شده است.

این کتاب گنجینه ای از معارف در حوزه علوم دینی اعم از فنون و ادب، معارف، حدیث و بالاخره علوم دقیقه چون نجوم و ستاره شناسی و طبیعات می باشد چرا که این دعا منقول از قول معصوم علیه السلام بوده و شارح فاضل آن هم شخصیتی عظیم چون شیخ بهاء الدین عاملی، علامه ای ذوالفنون می باشد.

این کتاب را به ساحت مقدس امام چهارم امام سجاد علیه السلام به نام و یاد فرزندش ابوالقاسم طاهربن امام زین العابدین علیه السلام که توفیق خدمت در بارگاهش را داریم تقدیم می کنیم قبل از ورود به متن اصلی شایسته دیدم که در مقدمه علاوه بر شرح حالی از مؤلف و شارح کتاب، مقاله علامه محمد تقی جعفری علیه الرحمه ، بحرالعلوم معاصر را بیاوریم.

من الله التوفیق - مهدی دانشیار، لاله اسلامی راد.

مقدمه در تعریف نیایش:

آن حالت روحی که میان انسان و معبودش رابطه انس ایجاد نموده و او را در جاذبه ربوبی قرار می دهد، نیایش نامیده می شود.

در آن هنگام که شما موقعیت واقعی خود را در جهان با عظمت هستی درک می کنید، در حال نیایش به سر می برید، زیرا فقط در این حال است که تمام «خود» را مانند تابلویی بی اختیار در زیر دست نقاش ازل و ابد نهاده اید. اگر می خواهید در امتداد زندگانی خود، لحظاتی را هم از جدی ترین هیجان روانی بهره مند شوید، دقایقی چند روح خود را به نیایش وادار کنید.

اگر می خواهید تمام شئون زندگی شما اصالتی به خود گرفته و قابل تفسیر بوده باشد، بروید و دمی چند در حال نیایش باشید.

هیچ کس تردید ندارد که روزی فرا می رسد که سایه ای از مضمون بیت ذیل درون او را مشوّش و توفانی خواهد ساخت.

من کیستم تبه شده سامانی

افسانه ای رسیده به پایانی^۱

شاعری فرزانه از زبان همه ما آدمیان چنین می گوید و چه قدر واقعیت را زیبا می گوید:

«با دیدگان فرو بسته، لب بر جام زندگی نهاده و اشک سوزان بر کناره زرین آن فرو می ریزیم. اما روزی فرا می رسد که دست مرگ، نقاب از دیدگان ما بر می دارد و هر آن چه را که در زندگانی، مورد علاقه شدید ما بود از ما می گیرد. فقط آن وقت می فهمیم که جام زندگی از اول خالی بوده و ما از روز نخست از این جام، جز باده خیال نوشیده ایم.»

مگر نه این است که زندگی بی نیایش و حیات بیرون از جاذبیت کمال الهی، همان جام خالی است که هنگام تولد به لبانمان می چسبانیم و موقع مرگ آن را دور می اندازیم!

واضح است که دیر یا زود، همه ما از این کره خاکی و از این ستارگان و آفتاب فروزان و از این کهکشانها که میلیاردها سال در پشت سر گذاشته و هنوز به درخشندگی خود ادامه می دهند، چشم بر بسته و در بستر مرموز خاک خواهیم غنود.

آری، دیر یا زود آخرین نفسهای ما در فضای سپهر نیلگون در پیچیده و راه خود را پیش خواهد گرفت. بیایید پیش از آن که چشمان ما برای آخرین بار نمودی را ببیند و پلکها روی هم گذارد و پیش از آن که لبهای ما آخرین سخن خود را بگوید و بسته شود. و پیش از آن که قلمرو درونی ما آخرین تلاشهای خود را برای همدمی با روح انجام بدهد، ببینیم در مقابل نقدینه پرارزش عمر ما که سکه به سکه به بازار وجود می آوریم و آنها را از دست می دهیم، چه کالایی را در این بازار پرهیاهو دریافت می کنیم. مگر نه این است که:

چون به هر میلی که دل خواهی سپرد

از تو چیزی در نهان خواهند برد

«مولوی»

بیایید اشارت‌های طلایی اجرام و قوانین این فضای بی حد و کران را ندیده نگیریم. آنان ما را برای همکاری با خود در نیایش به خداوند بزرگ دعوت می کنند.

لحظاتی دیدگان خود را از تماشای خویشتن و طواف به دور خود گرفته و بر افق بی پایان فضا بدوزیم. ما هم دست‌های خود را برای اجابت به اشارت‌های موجودات این فضای بیکران به آسمان بلند کنیم ولی حرکت دهیم و با ندای:

آه پروردگارا! خود را از خود سری در این جهان هدف دار تبرئه نمایید.

مگر نه این است که:

از ثری تا به ثریا به عبودیت او

همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود

«سعدی»

گاهی یأس و نومیدی و اندوه‌های ما به آخرین درجه شدت می رسند؛ ناگهان پس از لحظه ای به یک امید و شادی شگفت انگیز مبدل می گردند و یا در توفان سهمناک یأس و نومیدی‌ها، بارقه خیره کننده ای از گوشه مبهم روح درخشیدن گرفته، سراسر وجود ما را روشن نموده و آهسته در گوش دل ما می گوید:

هان مشو نومید چون واقف نه ایی زاسرار غیب

باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور

«حافظ»

این زمزمه روح نواز است که از شکستن کالبد بدن و تسلیم به مرگ در برابر آن ناملایمات جلوگیری نموده و ما را به چنین نیایش حیات بخشی وادار می کند که:

خداوندا، احساسِ میزبانی تو برای وجود بی نهایت کوچک ما در اقلیم هستی است که این قفس تنگ را برای ما قابل تحمل ساخته است.

آری:

ما را به میزبانی صیِّادُ الْفَتی است

ورنه به نیم ناله قفس می توان شکست

روز و شب با دیدن صیِّاد مستم در قفس

بس که مستم نیست معلومم که هستم در قفس

در آن هنگام که شادی‌ها و اطمینان و کرنش ما به غیر خداوند از حدّ می‌گذرد، باز پس از لحظه‌ای خود را در سر‌اشیبه‌ی نوعی از اندوه و یأس و ابهام که برای آن نیز علت روشنی نمی‌بینیم درمی‌یابیم.

هیچ می‌دانید آن لحظه چه بوده است؟ این همان لحظه‌ای است که روح بدون این که ما را آگاه بسازد، فراسوی این جهان پناهنده گشته و نیایش اسرار‌آمیزی سر داده، گفته است:

خداوندا!، بار دیگر این انسان ضعیف، «خود» را در بادپای هیجان شادی‌ها و اطمینان به غیر تو، از دست داده و نشانی جان خود را گم کرده است. عنایتی فرما و او را بار دیگر به سوی خودش بازگردان.

پروردگارا، خداوندا، بارالها، آفریدگارا، بارقه‌های فروزانی هستند که از اعماق جان ما برمی‌آیند و در اعماق جهان هستی فرو می‌روند و آن چنان درخشندگی به جهان هستی می‌دهند که جهان را برای مورد توجه قرار گرفتن خداوندی برازنده می‌سازند.

کسی که می‌گوید با یک گل بهار نمی‌شود، باید بداند آن گل که با شکفتن آن بهاری به وجود نمی‌آید، گل بوستان طبیعت است که هر گاه بادهای خزان، زیبایی و طراوت آن را نابود کرده باشد، شکوفایی یک گل، توانایی ایجاد بهار در آن بوستان را ندارد. ولی هر گلی که در باغ جان‌های آدمیان بروید و لب بر خنده نشاط باز کند، بهار را با خود می‌آورد و همه باغ هستی را شکوفا می‌سازد و نسیم جان‌فزای بهاری بر آن وزیدن می‌گیرد. این یک حقیقت است که:

بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار

تا ز گلزار جهان رسم خزان برخیزد

«مولوی (دیوان شمس)»

در هیچ یک از فعالیت‌های روانی ما، پدیده ای را نمی توان نشان داد که از فعالیت روح به هنگام نیایش، عمیق تر و گسترده تر بوده باشد. درک ما، مشاعر ما، تخیل ما، تفکر ما، وجدان با عظمت تر از جهان هستی ما، همگی و همگی در حال نیایش در هم می آمیزند و اقیانوس جان را می شورانند.

این هیجان و شورش آن چنان هماهنگ و با عظمت و جدی انجام می گیرند که نه تنها درون ما را از هر گونه آلودگی‌ها و کثافات پاک می کنند، بلکه در این حال احساس می کنیم که روح ما با گسترش بر همه هستی، روزگار هجرانش سرآمده و با ورود به جاذبیت کمال الهی به آرامش نهایی اش رسیده است.

این یک امر محال است که کسی در دوران زندگانی اش ولو برای لحظاتی چند در این جهان پر از دحام، احساس غربت ننماید. راستی لحظاتی در عمر ما وجود دارد که ما حتی خود را از خویشتن هم بیگانه می بینیم.

بشنوید که انسان شناسی مثل حافظ چه می گوید:

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی

دل ز تنهایی به جان آمد خدایا همدمی

در این هنگام است که می پندارد:

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست

عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی

آن کدامین همدم شایسته است که این غربت وحشتناک را به اُنس و اُلّت مبدّل سازد؟ تردیدی نداریم در این که هیچ مونسى مانند نیایش نمی تواند این غربت و وحشت زدگی را به اُنس مبدّل بسازد. در هنگام نیایش، آن جا که به زوال و فناى حتمی خود آگاه شده و در می یابیم که زندگانی محدود و ناچیز ما، در مقابل عمر جهان هستی به منزله یک ثانیه در مقابل میلیاردها قرون و اعصار می باشد، در این حال نسیمی از ابدیت، آن چنان مشام جان ما را می نوازد که عمر جهان هستی را به منزله ثانیه ای در مقابل ابدیت برای ما می نمایاند.

در این حال نغمه‌هایی جان فزا، با محتوایی رازدار از اعماق درون ما سر می کشد و ما را از وحشت فنا و نابودی نجات می دهد. این نغمه با گویاترین بیان، گوش جان ما را چنین نوازش می دهد:

ای دل آر سیل فنا بنیاد هستی برکند
چون تو را نوح است کشتیان زطوفان غم مخور

«حافظ»

هنگامی که این نغمه به اوج نهایی خود می رسد، چنین می گوید:

در غم ما روزها بی گاه شد
روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت، گو رو باک نیست
تو بمان ای آن که جز تو پاک نیست

«مولوی»

ما به خوبی درک کرده ایم که در اقیانوسی از نادانی‌ها غوطه وریم و دانش ما در مقابل آن اقیانوس تاریک و بیکران قطره ای بیش نیست. این حقیقتی است که هر متفکر خردمند آن را می داند، ولی در لحظات نیایش، آن گاه که خداوند سبحان، این زمزمه ملکوتی را به زبان ما جاری می سازد:

قطره دانش که بخشیدی زپیش
متصل گردان به دریا‌های خویش

«مولوی»

احساس می کنیم که در دریایی از نور غوطه ور گشته ایم. آخرنه این است که قطره ناچیز علم خود را به اقیانوس علم خداوندی وصل نموده ایم!

مرغ روح آدمی در حال نیایش، از تنگنای قفس تن رها گشته، پروبالی در بی نهایت می گشاید. اگر این پرواز صحیح صورت بگیرد، دیگر برای روح برگشتن و محبوس شدن در همین قفس خاکی امکان پذیر نخواهد بود، زیرا پس از چنین پروازی کالبد خاکی او هم چون رصدگاهی است که رو به سوی بی نهایت نصب شده و از نظاره به آن بی نهایت چشم نخواهد پوشید.

ممکن است در حال نیایش، چشم بر افق آسمان بدوزیم و از دایره محدود چشم، مردمک دیده را به آن فضا که کرانه ای برای آن پیدا نیست جولان بدهیم. یا سر فرود آورده و به نقطه بسیار کوچکی از خاک و شن و برگ درخت و قطره آبی خیره شویم.

ممکن است فقط دستها را از قعر چاه طبیعت برآورده به سوی آسمان باز کنیم. شاید که فقط یک انگشت به سوی بالا حرکت بدهیم. یا به حرکت جزئی سر قناعت بورزیم. و امکان آن هم هست که فقط به روی هم گذاشتن پلک اکتفا کنیم... ولی در همه حال یک هدف بیشتر نداریم، و آن این است که:

خداوندا، مرغی ناچیز و محبوس در قفس جسم، برای حرکت به پیشگاه تو، بالهای ظریفش لرزیدن گرفته است. نه برای این که از قفس تن پرواز کند و در جهان پهناور هستی بال و پر گشاید، زیرا زمین و آسمان با آن همه پهناوری، جز قفسی بزرگ تر برای این پرنده شیدا نیست. او می خواهد و می نالد تا آغوش بارگاه بی نهایت خود را در همین هستی که تجلی گاه عظمت جلال و جمال تو است باز کنی و او را به سوی خودت بخوانی. این چشم نیاز را که به سویت دوخته ام تو به من عنایت فرموده ای. این بال ظریف ساخته دست توانای تو است.

این پاره گوشت رنگین که قلبش نامیده ایم تو به من ارزانی داشته ای. بارالها، این قلب را که تو به من عنایت نموده ای، با این که هزاران تمایلات گوناگون و آرمان‌های متنوع بر آن عرضه می شوند، نمی توانند آن را ارضا نمایند. ای صیقلی دهنده دل‌های آدمیان، تو خود می دانی این آینه که پرداخته دست توست، هوای فروغ جمال تو را دارد. آشنایی این آینه با جمال ربوبی تو به آغاز وجودش که سرچشمه از لطف تو گرفته است منتهی می گردد.

این است که دل از دوری و مهجوری از تو بی نهایت رنج می برد.

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

«مولوی»

در همه اوقات و همه لحظات زندگانی، نیایش برای ما امکان پذیر است، زیرا همیشه روزنه‌هایی از دیوارهای این کیهان کهنسال به سوی بی نهایت باز است و ما از رصد گاه این کالبد خاکی همواره می توانیم آن سوی جهان را نظاره کنیم، ولی سرود نیایشی که از اعماق جان برمی آید به احساس خاموشی مطلق در جهان طبیعت شور و اشتیاقی دارد، شاید روح انسانی در خاموشی مطلق، راز دیگری درمی یابد. برای همین است که نیایش شبانگهی لذت وصف ناپذیری دارد. گاهی هیجان روحانی ما هر گونه احساس لذت را زیر پا نهاده و به مافوق لذت گام گذاشته و به مقام ابتهاج که در ذات روح ما نهفته است، نایل می گردیم شاید: در آن هنگام که تاریکی مطلق، فضای پیرامون ما را دربر می گیرد:

«راه خورشیدی ما از دل شب می گذرد».

تمامی توهمات و تخیلات روزانه در ساعات تاریک شب، بی پایگی خود را نشان داده و از صفحه روح زایل گشته، بهترین واحدهای ناخود آگاه ما در قلمرو روح به جریان می افتند.

در نتیجه جهان هستی در آینه روح، بدون دست خوردگی از تخیلات و توهمات بی پایه ما منعکس می گردد. شاید هم، رنگ زیبای لاجوردین که در فوق تاریکی فضای کره زمین ما نمودار می گردد، رمزی است برای پایان تاریکی جهان که به سپیده دم آن سوی جهان که خارج از درک کمی و کیفی ما است، کشیده می شود.

از آغاز حیات انسانی تاکنون، نیایش‌هایی گوناگون از این خاکدان به سوی ملکوت الهی برخاسته و حکمت ربّانی وجود را در ذهن نیایشگر تحقق بخشیده است.

در امتداد زمان بیکرانه، چه زورق‌ها و کشتی‌ها که در گرداب‌های هولناک دریاها، اختیار از دست دریانوردان گرفته، از هیچ طرفی صدای نجات به گوششان نرسیده و به یکباره دست از جان شسته و خود را به دامن امواج سهمگین دریا سپرده اند.

اینک، همه چیز فراموش شده و زنگار آلودگی‌ها با دست محبت و رحمت خداوندی از درون آن تلاشگران مرزهای زندگی و مرگ زدوده شده است. آن به خدا پیوستگان، لحظه ای که سر به زیر آب دارند، نیایشی بی زبان و لحظه ای دیگر که موج‌های خروشنده دریا، اندک مهلتی به آنان می دهد و سر از آب بیرون می آورند، نیایشی ای خدا بر زبان دارند، که چه بسا حروف مزبور به آخر نرسیده مهلت پایان می یابد، و نیایش نیمی بی زبان و نیم دیگر با حرکت زبان ختم می شود.

آنان با چنین نیایشی، مسافت زمین و آسمان را در یک لحظه پیموده یا نجاتی نصیبشان می‌گردد و یا تلخی جان‌کندن را فراموش می‌کنند، سراغ ناله‌ها و نیایش‌های آنان را کف‌های امواج خروشان دریا به مادران و همسران و فرزندان آنان که در ساحل دریا در بر آن امواج چشم دوخته‌اند، می‌آورند.

اینان نیز آخرین ناله‌ها و نیایش‌ها را که نغمه تسلیم به سرنوشت را دارد، با نسیم دریایی بدرقه جان آن غرق‌شدگان می‌فرستند. گمشدگان بیابان‌های بیکران که غیر از آسمان لاجوردین و قطعه‌های متراکم ابر و طنین بادهای متراکم یآوری نمی‌بینند، اضطراب آنان را کسی به آرامش مبدل نمی‌سازد و کسی نومیدی آنان را تبدیل به امید نمی‌نماید. آنان نیز پناهگاهی غیر از نیایش نداشته و رو به سوی خالق بیابان‌ها و آسمان بیکران نموده، تلخی غربت خود را فراموش می‌کنند و شیرینی وطن را در ذائقه خود درمی‌یابند.

بیماران در شکنجه دردهای جان‌گزا، از کارآیی هرگونه طبیبِ معالج، امید خود را قطع می‌کنند و ناله‌ها سرداده و تلاش‌ها می‌کنند و برای بازگرداندن بهبودی خود به همه چیز پناه می‌برند، تا آن‌گاه که نور خدا بر دل‌های آنان درخشیدن گرفته و با گفتن آه، ای خدای مهربان، دست قدرت بر جان آنان کشیده شده و با آن بیماری جانسوز مانند گل می‌شکفند و زمزمه‌ها می‌کنند که:

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست

«سعدی»

عزیزان بر بالین بیماران خود می نشینند. بیماری که تنها ثمره زندگانی آنان بوده و با از دست دادن آن شکوفه با طراوت، بهار زندگانی خود را دستخوش خزان می بینند و قطرات اشک چشمانشان بر رخساره زرد بیمار سرازیر می گردد. بیمار هم چنان مشغول گلاویزی با عقاب تیزچنگال مرگ است و محبت و ناله آنان را جوابی نمی دهد.

آنان چشم‌های پر از اشک خود را به سوی بارگاه عنایت خداوندی خیره ساخته و با گفتن:

ای خدای زندگی و مرگ، مهربان خداوندا، خود را تسلیم مشیت او می نمایند.

متفکرین و نوابغ بزرگ که شناخت انسان و جهان برای آن‌ها با اهمیت تلقی شده است، آن گاه که به ناتوانی خود از درک اسرار هستی و عظمت آن پی می برند، نیایشی با خدای خود دارند:

رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ۲

خداوندا، ای پرورش دهنده ما، ای خدای بزرگ، به یقین می دانیم که این جهان با عظمت را بیهوده نیافریدی و حکمتی بزرگ آن را به وجود آورده است. پاک و منزّه هستی، پس ما را از عذاب آتش نگاهدار.

گروه دیگری را می شناسیم که آنان نه برای برآوردن نیازمندی‌های مادی در زندگانی خود، بلکه برای این که موقعیت وجودی خود را کاملاً تشخیص داده و از آن بهره مند گردند، رو به سوی او می آورند و به درگاه با عظمتش نیایش می کنند.

اینان بزرگ ترین افراد انسانی هستند که معنای نیایش را می فهمند و حداکثر بهره برداری از آن را می نمایند. از آن طرف عدّه ای دیگر هستند که نیایش سرتا پای تفکّرات، تخیّلات، عمل و اراده آنان و تمامی اندوه و لذت‌های مادی شان را تحت الشّعاع قرار داده است.

آنان این زمزمه را سر می دهند:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

«سعدی»

اینان نیایش را وسیله فرار از قانون علّت و معلول و گریز از نظم و ترتیب در جهان هستی قرار نمی دهند و چون متوجه شده اند که خداوند بزرگ، این جهان با عظمت را برای کوشش و حرکت و تلاش آفریده است، خود را از نظام هستی کنار نمی کشند و بهترین تلاش را برای زندگانی مادی و معنوی انجام داده، سرود شبانه روزی آنان این است که:

ما زنده از آنیم که آرام نگیریم

موجیم که آسودگی ما عدم ماست

«اقبال لاهوری»

مضامین دعای آنان همیشه با جمله ذیل هماهنگ می باشد:

وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ ۚ

آن چه که برای انسان است، کوشش‌های اوست و او نتیجه کوشش‌های خود را به طور حتم خواهد دید.

باز آن گاه که به خود می آیند، می بینند که تمام اجزاء و روابط کالبد مادی و پدیده‌های روانی آنها در تلاش دائمی هستند، هم چنین نوسانات درونی خود را که به طور دائمی مشاهده می کنند، برای آنان ثابت می شود که در زندگانی چیزی با اهمیت تر از کوشش و فعالیت برای زندگانی مادی و روحی وجود ندارد. حتی آنان که عمری را با سکوت می گذرانند، نیز با اندیشه‌های درونی خود در حقیقت جویی به شرط آن که دور خود طواف نکنند در حال نیایش به سر می برند.

بر لبش قفل است و در دل رازها

لب خموش و دل پر از آوازا

عارفان که جام حق نوشیده اند

رازها دانسته و پوشیده اند

هر که را اسرار حق آموختند

مُهر کردند و لبانش دوختند

«مولوی»

باید در این مورد توجه داشته باشیم به این که ناتوانی از اظهار اسرار نهایی، غیر از نیایش قلبی و نیایش لفظی است که قابل ابراز است و برای تأکید آگاهی به معنای دعا باید با تلفظ ابراز گردد.

نیایش صورت دیگری هم دارد که نیاز به آگاه ساختن نیایشگر دارد. این گونه نیایش عبارت است از اندیشه‌هایی که در مغز آدمی به گرداب افتاده، ولی در عین حال راهی را به سوی رهایی از آن پیچیده گی می جوید.

مغزهایی کز پریشانی به خود پیچیده اند

گردبادِ دامن پاک بیابان تواند

«صائب تبریزی»

گاهی دیگر، مغز آدمی از فعالیت نتیجه بخش می ایستد و مجهولی که برای حل آن می کوشد، هم چنان به تحریک خود ادامه می دهد.

در این مورد هیچ چاره ای جز ذکر می تواند که بتواند مغز آدمی را به فعالیت منتج وادارد، وجود ندارد.

این قدر گفتیم باقی فکر کن

فکر گر را کد بود رو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

«مولوی»

پس نیایش برای انسان‌ها اهداف متعددی را دربردارد.

۱- این که خداوندا، من برای تکامل مادی و معنوی که در این دوران زندگی آماده شده‌ام، برای من آگاهی عطا فرما تا بتوانم علل محاسبه نشده را که از هر سو به طرف من سرازیر می‌گردند به حساب درآورده و هر چه بتوانم موانع را از پیش پا بردارم و مقتضیات را انجام دهم. اگر هم نتوانم از عهده محاسبه علل ناشناخته برآیم، عنایتی فرما و تسلیم به مشیت را چراغ راهم نما تا در زندگانی خلائی احساس نکنم.

۲- نیرو گرفتن از ماورای طبیعت و بهره برداری از آن در برآورده شدن نیازهای مادی و معنوی.

۳- تماس بی نهایت کوچک با بی نهایت بزرگ است که نهایت آمال و ایده آل بشری است. با این تماس است که جهان درونی و برونی و جهان مادی و معنوی هماهنگ می‌گردند و هستی آدمی، معنای حقیقی خود را برای انسان آشکار می‌سازد.

۴- تحصیل آرامش روحی در هنگام اضطرابات مختلف

۵- به دست آوردن نیرو برای کوشش‌های با محتوا.

ساده لوحان می‌گویند: ما بدون این که در زندگانی حالت گرایش و نیایشی داشته و خود را با بی نهایت مواجه بسازیم، می‌توانیم زندگانی لذت بخش داشته باشیم!

آری، لذت‌های طبیعی را آرمان تلقی کردن همان اندازه قابل دفاع است که لذتِ موادِ تخدیرکننده برای معتادان به آن مواد! فراموش نکنیم، آنان که اعتیاد به موادِ تخدیرکننده دارند نیز در موقع استفاده از موادِ مزبوره، در دنیایی از لذتِ غوطه‌ور می‌گردند! آنان که به جهت نیرومندی از وسایلِ پیروزی بر دیگران برخوردارند، از مستیِ برده ساختن دیگران و زیر پا گذاشتن هرگونه حقوق و اصول انسانی، بهترین سعادتِ زندگانی و لذت را می‌چشند! آیا مقصود شما این قبیلِ لذایذ است!؟

چه هدفِ ناچیزی، اگر لازم باشد که انسان‌هایی در روی زمین زندگانی کنند. اگر ضرورتی اقتضا کند که این انسان‌ها مانند یک وسیله موسیقی نباشند که هرگز فی نفسه صدایی ندارد و بایستی دیگران آن را به صدا در آورند، یعنی اگر بنا بگذاریم که انسان‌ها بایستی «شخصیت» داشته و با آن حقیقتِ زندگی کنند، منطق صریح می‌گوید بایستی آنان ایده‌آلی برای خود تعیین نمایند. و اگر هدفِ سوم که متذکر شدیم (قرار گرفتن انسان در جاذبیتِ کمالِ مطلق)، رهبرِ زندگانی انسانی نباشد، هیچ حقیقتی نمی‌تواند برای زندگانی او هدفِ مطلق و واقعی بوده باشد.

اگر تعریفِ زیر برای ایده‌آلِ زندگی و زندگانی ایده‌آل می‌تواند تفسیرِ معقولی برای حیاتِ زودگذر ما بوده باشد، بدون تردید گرایش و نیایش به خدا مهم‌ترین و اساسی‌ترین عنصر حیات ما خواهد بود.

ایده‌آلِ زندگانی عبارت است از:

«آرمان‌های زندگانی گذران را با حیاتِ تکاملی آبیاری کردن و شکوفا ساختن و شخصیت انسانی را در حرکت به سوی ابدیت به ثمر رسانیدن.»

زندگانی ایده آل عبارت است از:

«تکاپویی است آگاهانه، هر یک از مراحل زندگانی که در این تکاپو سپری می شود، اشتیاق و نیروی حرکت به مرحله بعدی را می افزاید.»

شخصیت انسانی رهبر این تکاپو است، آن شخصیت که از لیت سرچشمه آن است. این جهان معنی دار گذرگاهش، و قرار گرفتن در جاذبه کمال مطلق در ابدیت مقصد نهایی اش. آن کمال مطلق که نسیمی از محبت و جلالش، واقعیات هستی بیکران را به تموج درآورده، چراغی فرا راه پرنشیب و فراز تکامل ماده و معنی می افروزد.

با این چند هدف که برای نیایش بیان نمودیم، کاملاً روشن می گردد که امثال عده ای از ساده انگاران در این باره چه اشتباه بزرگی کرده اند و چقدر انسان را از حقیقت خود دور ساخته اند.

گاه می گویند نظام جهان هستی، نظامی آن چنان سخت و غیرقابل تبدیل است که هیچ نیرویی نمی تواند آن را تغییر دهد. پس چگونه نیایش می تواند این نظام غیرقابل شکست و انعطاف را مختل نماید؟

اینان هنگامی که درباره این گونه مسائل صحبت می کنند، مانند این است که به تمام اسرار جهان هستی که نظامی باز به عوامل فوق طبیعی دارد از زیربناها گرفته تا روبناها، آگاهند.

حتی گاهی دعاوی آن‌ها چنان با عزم و قطع بیان می شود که گویی جهان را با دست خود ساخته و پرداخته اند!! مگر جهان هستی عبارت است از یک قطعه سنگ که ما آن را جامد و بی روح و بسته فرض نموده و سپس استدلال کنیم که جهان ثابت هرگز خلاف قانون خود رفتار نمی کند!

اولاً؛ جهان، یک پارچه سنگ غیرقابل انعطاف نیست که دم سرد ما در آهن گرم آن اثری ننماید و چنان که گفتیم: اگرچه جهان نمایش نظام بسته را دارد، ولی دارای نظامی باز به فوق طبیعت می باشد.^۴

هر لحظه و هر آن، فیض خداوندی بر این جهان هستی ریزش نموده و آن را برپا می دارد.

همه بانیان ادیان الهی و همه صاحب نظران علم و فلسفه همانند «نیوتن»ها و «اپنشتین»ها و امثال این نوابغ که با طبیعت، به طور مستقیم سروکار داشتند، کاملاً تصدیق کردند که لحظه پیشین موجودات طبیعی متکفل لحظه بعدی آن نیست، بلکه هر لحظه موجودات، حالت جدیدتری به خود می گیرند، یا ذرات عالم هستی و فیض آن، به طور مستمر در حال سرازیری از حکمت و مشیت ربانی است. این قانون همیشگی هستی است و جای تردید نیست که حرکت و جنبش و به ظهور رسیدن پدیده‌ها در هر لحظه، بیان واقعی نظامی (سیستمی) است که در دستگاه هستی حکمفرماست و این تازه گی پدیده‌ها در هر لحظه، نظام جدیدی را که گاهی مشابه و گاه دیگر مغایر ترتیب پیشین نمودار می گردد ایجاد می کند. پس ما با نیایش خود عاملی مانند سایر عوامل طبیعی در دستگاه منظم هستی ایجاد می کنیم.

ثانیاً؛ نه تنها نیایش در این دنیای کون و فساد می تواند تأثیر طبیعی کند، بلکه هرگونه فعالیت روانی ما به اندازه خود از حیث کیفیت و کمیت دارای اثری می باشد. فعالیت روانی ما در هنگام

۴ - چیست نشانی آنک، هست جهانی دگر نو شدن حالها، رفتن این کهنه‌هاست روز نو و شام نو، باغ نو و دام نو هر نفس اندیشه نو، نو خوشی و نوعناست عالم، چون آب جوست بسته نماید ولیک می‌رود و می‌رسد، نو نو، این کجاست نو ز کجا می‌رسد، کهنه کجا می‌رود گرنه و رای نظر، عالم بی منتهاست «دیوان شمس - مولوی»

نیایش صحیح، نیروی فوق العاده ای از ماورای طبیعت می گیرد و با آن نیرو در به وجود آوردن نظام جدیدی که کوچک ترین مخالف جریان هستی در آن دیده نمی شود مشارکت می ورزد.

مگر من هنگامی که اراده نموده و اجسام را جابه جا می کنم یا سایر تغییرات شیمیایی در آنها به عمل می آورم، خلاف نظام جهان هستی انجام می دهم؟

البته نه، درست است که هر تغییری که در جهان هستی به وقوع می پیوندد، خلاف ترتیب پیشین خواهد بود، ولی با این حال نظام واقعی هرگز مختل نخواهد گشت.

از آن طرف، این که گفته می شود چون خداوند به تمام جزئیات و کلیات آگاه است و تمام پنهانی‌ها و آشکارها را می داند، بنابراین نیایش چه معنا می دهد؟!

این سؤال هم نوعی از ساده لوحی است، زیرا - چنان که گفتیم - ما اراده می کنیم و تغییراتی در مواد و صور جهان طبیعت ایجاد می کنیم.

آیا می توان گفت خداوند که به تمام امور دانا است، چرا این تغییرات را که در طبیعت انجام گرفته و به صلاح ما می باشند، خود به خود ایجاد نمی کند؟!

یا بدون این که ما بخواهیم گندم را نمی رویاند؟ یا فلان دستگاه ماشینی را که محصول ضروری برای ما می دهد ایجاد نمی کند؟ پس چنان که هرگونه تغییرات به نفع انسان یا برای رفع آسیب از او، احتیاج به اراده و کار و کوشش دارد، هم چنان نفوذ به ماورای طبیعت و استمداد از آن نیز احتیاج به کوشش و اراده خواهد داشت، و دانستن خداوند باعث آن نمی شود که من از کار دست

برداشته و بنشینم، بلکه آن چه که بر خدا معلوم است این است که من با فعالیت درونی و جسمانی بایستی تلاش کنم.

از طرف دیگر، باید در نظر گرفت که تمام نیایش‌ها برای ایجاد تغییر در نظام جهان هستی نمی باشد، زیرا فقط نوعی از نیایش است که در چگونگی تماس ما با جهان خارجی تغییری وارد می سازد. چنان که گفتیم، عده ای از گروه تکامل یافته انسان‌ها، نیایش را فقط برای برقراری رابطه میان خود و خداوند انجام می دهند.

بلکه اصلاً سعادت و شقاوت ابدی هم برای آنان مطرح نیست، چنان که رئیس الموحّدین علی بن ابی طالب علیه السلام می گوید:

نه طمع بهشت و نه ترس از دوزخ او را برای نیایش وادار می کند، بلکه مقتضای بندگی و عظمت خدایی خداوند است که او را وادار به ایجاد ارتباط می نماید.

در موقع این گونه نیایش عالی، انسان به بی نهایت بودن خود و به بی نهایت بودن استعداد و فعالیت روانی خود پی می برد و در ارتباط با بی نهایت، بهترین لحظات وجود خود را احساس می کند. از این جا معلوم می شود که آن دسته از نیایش‌ها که به استجابت نمی رسد، نمی تواند دلیل بیهوده بودن نیایش بوده باشد، زیرا علاوه بر مطلب مذکور، باید در نظر گرفت که خود کرنش و استمداد و تقاضای مطلوب از بارگاه خداوندی برای آن حالت روانی که انسان را به بی نهایت سوق می دهد، نوعی از کمال است.

جلال الدین رومی درباره عدم استجابت بعضی از نیایش‌ها، مثل زیر را می‌آورد که شخصی مدتی دعا کرد و الله الله گفت و دعایش مستجاب نگشت، در نتیجه نیایش را ترک کرد و حضرت خضر علیه السلام را در خواب دید:

گفت هین از ذکر چون وامانده ای؟

چه پشیمانی از آن کش خوانده ای؟

گفت لبیکم نمی آید جواب

زان همی ترسم که باشم ردّ باب

گفت خضرش که خدا این گفت به من

که برو با او بگو ای ممتحن

بلکه آن الله تو لبیک ماست

وان نیاز و درد و سوزت پیک ماست

نی تو را در کار من آورده ام؟

نه که من مشغول ذکرت کرده ام؟

حیله‌ها و چاره جویی‌های تو

پیک ما بوده گشاده پای تو

درد عشق تو، کمند لطف ماست

زیر هر یا ربّ تو، لبیک هاست

صاحب نظری، نیایش به معنای عمومی را به طریق زیر توصیف می‌کند: نماز، نماز می‌گذارند. برای که؟ برای خدا. نماز گزاردن برای خدا، معنی این کلمه چیست؟ آیا خارج از ما یک لایتناهی وجود دارد؟ آیا این لایتناهی یک امر پایدار و لایزال است؟ [آری] او چون لایتناهی است، ضرورت ذاتی اوست. و اگر شامل ماده نمی‌بود به همان جا محدود می‌شد و چون لایتناهی است بالضروره ذی شعور است و اگر فاقد شعور می‌بود به همان جا پایان می‌یافت.

در صورتی که ما نمی‌توانیم چیزی جز تصوّر موجودیت به خود نسبت دهیم. آیا این لایتناهی در ما تصوّر جوهر و ذات را به وجود می‌آورد؟ به عبارت دیگر، آیا او همان وجود مطلق نیست که ما وابسته اویم؟ در آن حال هم که یک لایتناهی خارج از ما وجود دارد، آیا یک لایتناهی نیز در خود ما نیست؟

این لایتناهی‌ها! چه جمع موحش! یکیشان فوق دیگری قرار نمی‌گیرد؟ آیا لایتناهای دوم - به اصطلاح - زیر دست نخستین نیست؟

آیا آینه آن، پرتو آن، انعکاس آن و لجه متحدالمرکز با یک لجه دیگر نیست؟ آیا این لایتناهای ثانوی نیز ذی شعور است؟ آیا فکر می‌کند؟ آیا دوست می‌دارد؟ آیا می‌خواهد؟ اگر هر دو لایتناهی ذی شعورند، پس هر یک از آن دو، اصلی برای خواستن دارد و یک «من» در لایتناهای بالا هست، همچنان که یک «من» در لایتناهای پایین وجود دارد، «من» پایینی جان است و «من» بالایی خداست.

در صفحه ۶۷۲ چاپ نهم از کتاب بینویان ویکتور هوگو می خوانیم:

لایتناهای پایین را با نیروی تفکر با لایتناهای بالا در تماس نهادن، نماز نامیده می شود.

پس از این جملاتِ گویا، هوگو هم مکتبانِ مترلینگ را مخاطب ساخته و چنین می گوید:

چیزی را از روح انسانی باز نگیریم، حذف بد است، باید اصلاح کرد و تغییر شکل داد.

آری، نباید از روح انسانی، حسّ گرایش به خدا را حذف کنیم. اگر ما در اصلاح این حسّ و چگونگی بهره برداری از آن تلاش کنیم، گام مثبتی را در راه نمودار ساختن ایده آل برداشته ایم.

منفی گویی خیلی آسان است. واقعیّات را برای مردمِ عادی مشتبه ساختن، احتیاج به تلاش فکری زیادی ندارد.

عظمت شخصیت یک متفکر در آن است که بیاموزد. علم و فلسفه را فرا گیرد و به آن قناعت نرزد که مطالبی را به طور نسبی می داند و به آن دلخوش نکند که شهرت بی اساسی نام او را در کتابها و مجلات به رخ مردم بی خبر از علم و فلسفه و عرفان بکشد.

بکوشیم برای زندگانی بشری هدفی نشان بدهیم. همگی مساعی خود را در راه اثبات ایده آل به زندگانی بشری به کار بیندازیم.

تاریخ طولانی انسانی و ملاحظه وضع روانی آنها، حذف گرایش و نیایش به خدا را جدّاً تکذیب می کند.

آدمیان از هر صنف و طبقه ای که بوده باشند، کاملاً احساس کرده اند که خور و خواب و شهوتِ چند روزِ گذران، تشنگیِ روانی آنان را به کمال و ایده آلِ زندگانی اشباع نمی نماید.

در نامه ای که مایزر به یکی از دوستان خود نوشته است، می گوید:

بسیار خوشحالم که عقیده مرا درباره دعا پرسیده اید، زیرا که من در این موضوع عقیده محکم و تردید ناپذیر دارم. نخست بینیم واقعیّات در این موضوع کدامند؟ در پیرامون ما جهان معنوی وجود دارد که ارتباط بسیار نزدیکی با جهان مادی دارد. از اوّلی یعنی جهان معنوی نیرویی فیضان دارد که دومی یعنی عالم ماده را نگهداری می کند و این همان نیرویی است که روح ما را زنده نگه می دارد. معنویّات از آن جا برقرار است که سیّاله ای لاینقطع از این نیرو در ما وارد می شود. شدّت این سیّاله معنوی مدام متغیّر است. درست مانند نیروی غذایی و مادی که در بدن ما وارد می شود، متغیّر است.

اما عقیده ویلیام جیمز در کتاب دین و روان [ترجمه انوعی از تجربه‌های دینی] صفحه ۱۵۷ چنین می گوید:

«اگرچه من نمی توانم عقیده مردم عادی مسیحی را بپذیرم و یا الوهیتی را که دانشمندان طریقه اسکولاستیک در قرون وسطی دفاع می کردند قبول کنم. اما خود را جزء فلاسفه ماورءالطبیعه خشن می دانم. در حقیقت من معتقدم که در اثر ارتباط با عالم غیب، نیروی جدیدی در این ارتباط حاصل شده و حوادث نویی را باعث می گردد. دسته فلاسفه ظریف به نظر من بسیار زود تسلیم حکمفرمایی طبیعت شده اند؛ این فلسفه امور طبیعی را درست و بدون این که درباره ارزش آن رسیدگی کند قبول می نماید.»

مجدداً مؤلف در همان کتاب در صفحه ۲۰۴ می گوید:

«... آدمی در این حال حسّ می کند که نیرویی وارد بدن او می شود؛ درست مثل این که در آفتاب که می نشینیم گرمی آن را احساس می کنیم. از این نیرو می توان به طور مؤثر استفاده کرد. عیناً مانند این که از اشعه خورشید برای آتش زدن قطعه چوبی از ذره بین استفاده می کنیم.»

خداوند متعال توفیق آنرا مسئلت کرد که نگاهی دوباره به کیهان پر از کهکشان عظیم زبور آل محمد ﷺ و اخت القرآن یا انجیل اهل بیت بیانداریم و در این کهکشان مملو از ستاره، **دعای هلالیه** را از منظر عالم متألّه و عارف **حضرت علامه ذوالفنون شیخ بهائی** مورد مطالعه قرار بدهیم.

صحیفه حضرت سجاد ؑ دریای بیکران عرفان است که اقیانوس پر تلاطم روح انسان را در پیشگاه با عظمت الهی نمایان می کند. سخن خاشعانه انسان کامل است با خالق توانایش، سخن کسی است که موقعیت خود را در جهان کشف کرده و بار عظیم حقارت را بدوش می کشد، درس ادب و تواضع و افکار بلند و آسمانی، و بطور کلی مملو از مکارم الاخلاق است.

بسم الله الرحمن الرحيم

شرح حال مؤلف کتاب:

او فقیهی محقق و حکیمی متاله و عارفی بارع، و مؤلفی مبدع، ادیبی شاعر و ذوالفنون و نابغه امت اسلام در عصرش بود:

شیخ ابوالفضائل محمد بن الحسین بن عبدالصمد بن محمد بن علی بن الحسن بن محمد بن صالح بن اسمائیل الحارثی الهمدانی العالمی الجبعی

بله، جد اعلای او حارثی همدانی بود، او در بیت مجد و شرف و محبان ولایت و عترت طاهره به دنیا آمد.

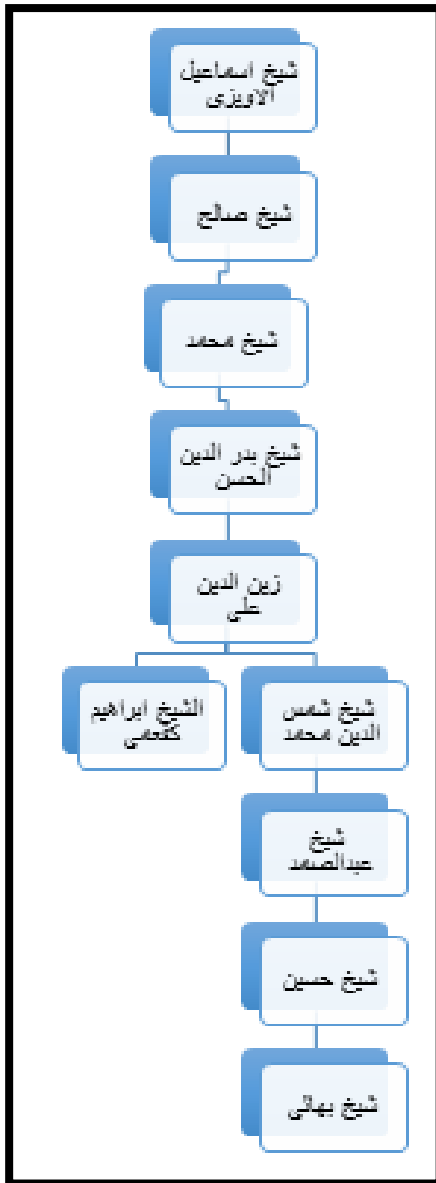
حارث بن عبدالله الاعور الهمدانی کسی است که امام علی علیه السلام در هنگام وفاتش به او بشارت می‌دهد که دارای عقیده ای درست و ولایتی خالص بوده است.

و صحت این نسب طاهر چنانچه در بسیاری از سرگذشتها آمده است درست می‌باشد و چنانچه مشخص است و خودش پدرش از اعلام علم و بزرگان طائفه زمان خود که بسیاری از علما و فضلا افتخار اجازه داشتن از آنها را داشته اند، که می‌توان با احتساب علامه امینی(ره) قریب به بیست نفر را نام برد.

نسب شریف ایشان نزد بسیاری از اعلام قرن نهم هجری از جمله شیخ تقی الدین ابراهیم بن الشیخ علی الکفعمی، مؤلف المصباح و البلد الامین، شرح الصحیفه و محاسبه النفس و الی غیرها موجود بوده است.

شیخ بهائی از نواده برادر شیخ الکفعمی بوده است چنانچه در شجره مشهود

است



پس شیخ بهائی ، محمد بن حسین بن عبدالصمد بن محمد برادر شیخ ابراهیم الکفعمی می باشد.

شیخ درباره نسبش می گوید:

«پدران و اجداد ما در جبل عامل ، جملگی مشغول به علم و عبادت و زهد و صاحب مقامات و کرامات بودند»

بعید نیست که این نسب بر وجود چنین فردی تاثیر گذار باشد.

ولادت شیخ:

مورخان در آن اختلاف نظر دارند:

عده ای ولادت ایشان را در مغرب روز پنجشنبه روز ۱۳ ماه محرم سال ۹۵۳ می دانند چنانکه شیخ بحرانی نقل کرده است.

و عده ای غروب روز چهارشنبه روز سوم ذی حجه نوشته اند.

و جماعتی دیگر از جمله افندی می نویسند :

«هنگام غروب خورشید روز چهارشنبه ۱۷ ذی الحجه سال ۹۵۳ هجری» و آنها استناد به نسخه خطی می کنند که از شیخ بدست آمده که پدرش تاریخ موالید و وفیات جمع از خانواده اش را ذکر کرده است. و عده ای سال را ۹۵۱ گفته اند که من جیزی در این مورد نیافتم، احتمالا همان ۹۵۳ درست باشد.

و اما محل تولد ایشان:

آنچه از قرائین بر می آید در شهر بعلبک از تبعات جبل عامل بوده است و به نظر هم همین درست است چرا که عده ای آن را در قزوین می دانند و جماعتی در اصفهان و عده ای در آمل مازندران و جماعتی در خراسان و آنها هیچ شاهد و دلیلی بر مدعای خود ارائه نکردند شاید تشابه لفظی

باشد که بین عامل و آمل وجود دارد.

اساتید و مشایخ

شیخ برای تحصیل علوم و فنون به اقصی نقاط بلاد اسلامی سفر کرد و هرجا دانشمندی حاذق و فرزانه ای وارسته می‌یافت بدان جا می‌رفت، و این مساله به حدی زیاد است که به شمار نیاید ولی به هر حال عده ای از آنها به قرار زیر است:

۱- پدربزرگوارشان شیخ حسین بن عبدالصمد بن محمد صاحب نفس طاهره ای بوده و فردی ملا و محقق بود جامع ادبیات عرب و شاعر زبردست و بسیار عظیم الشان و جلیل القدر و ثقه بود و از شاگردان شهید ثانی قدس سره محسوب می‌شد.

او در سال ۹۸۴، در ۸ ربیع الاول در حالی که ۶۶ سال از عمرش گذشته بود در بحرین وفات کرده، تاریخ ولادت او را سال ۹۱۸ در اول محرم نوشته اند شیخ بهائی در نزد پدرش علوم عربیه، حدیث و تفسیر و مقدمات ورود به هر درس نقلی و عقلی را فرا گرفت.

۲- فقیه محقق، محدث، متکلم، شیخ عبدالعالی بن شیخ علی بن عبدالعالی العاملی الکرکی از فرزندان صاحب المقاصد، که در سال ۹۲۶ متولد و در سال ۹۹۳ در اصفهان وفات کرد و نقل است که بعد از ۳۰ سال پیکرش به مشهد منتقل و در آنجا به خاک سپرده شد.

۳- محمد بن محمد محمد بن ابی الاطف بن علی بن منصور المقدسی شافعی الاشعری العلوی که در سال ۹۴۰ متولد شد، او از شیخ جوان تر بود و مفتی قدس شریف محسوب می‌شد مذهب شافعی داشت و در سال ۹۹۳ وفات کرد.

او به شیخ بهائی اجازه روایت در سال ۹۹۲ در ماه جمادی اول اعطا کرده است

سندی که در سلسله آن شیخ بهائی برای نقل حدیث وجود دارد به قرار زیر است:

الشیخ محمد بن یوسف بن کنبار، عن الشیخ محمد بن ماجد البحرانی، عن الشیخ محمد باقر المجلسی، عن شیخ محمد بن الحسین البهائی عن محمد بن محمد بن محمد بن ابی اللطف المقدسی عن ایبه محمد بن محمد عن شیخ محمد بن ابی الشریف المقدسی عن محمد بن ابی بکر عن محمد بن اسماعیل القرشیدی عن سید محمد بن سیف الدین قلیج بن کیکذی العلائی عن محمد بن مسلم بن محمد بن مالک حنبلی عن ابی محمد بن عبدالرحیم بن عبدالواحد المقدس عن محمد بن عبدالواحد البزاز، عن محمد بن احمد بن حمدانی عن محمد بن المیثم عن محمد بن یوسف الفریری، عن محمد بن اسماعیل البخاری،

۴- شیخ فاضل کامل المنطقی المولی عبدالله بن الحسین یزدی شہایادی متوفی ۹۸۱ در اصفهان که او عالم زمان خود جلیل القدر بود و مولفاتی چون حاشیه علی تذهیب المنطق التفتازانی و حاشیه ای بر استبصار دارد.

۵- ملا علی مذهب مدرس که نزد ایشان ریاضیات یاد گرفت

۶- ملا افضل قاینی

۷- شیخ احمد کجائی کهرمی گیلانی معروف به پیر احمد که نزد وی ریاضیات و حکمت را در قزوین فراگرفت.

۸- عماد الدین محمود شیرازی که نزد وی طب خواند.

۹- شیخ عمر العرضی در حلب

۱۰- شیخ محمد بن محمد البکر نزودی و شرح مختصر ابی شجاع و دیوان شعر را نزد وی فراگرفت.

۱۱- محمد باقر یزدی که نزد وی عیون الحساب و مطالع الانوار فی الهیئه را فراگرفت.

بدون شک تعداد شیوخ و اساتید ایشان از آنچه در این مقال آمده بیشتر است چرا که وی در پی اساتید دست به سفر می‌زده و کو به کو می‌گشته و هر جا که کسی را پیدا می‌کرد که می‌توانست از او خوشه چینی کند، مضایقه نمی‌کرده بدین لحاظ خرمن معرفت و دانش و فن را گردآورده و آن شده که شده و علامه ای ذوالقنون شده که در اغلب این فنون کتب در خور دارد که تعدادی از آنها به دست ما رسیده و تعدادی هم نرسیده است.

شاگردان شیخ بهائی:

خوشبختانه تاریخ نام و نشانی شاگردان این مرد بزرگ را برای ما ثبت و ضبط کرده که در زمینه های مختلف نزد شیخ به تحصیل پرداخته اند و یا از ایشان اجازه روایت گرفته اند، و عده زیادی در این جمع هستند.

مسافرت های شیخ:

اولین مسافرت و مهاجرت ایشان از مسقط الرآشان به ایران بوده و در این مهاجرت بوده که در این مهاجرت بوده که در قزوین و اصفهان رحل اقامت گذاشته و در نزد بزرگان و فرهیختگان کسب فیض و فضیلت کرده و مدارج بالایی علمی و معنوی دست پیدا کرده است، و در همین سرزمین با دختر کریمه عالم عامل شیخ الاسلام زین الدین علی مشار عاملی ازدواج کردند.

این مخدره تنها دختر این عالم جلیل بوده و شیخ به غیر از ایشان اولادی نداشتند، ایشان همواره در خدمت پدر بوده و هیچگاه از محضر وی غایب نبودند.

شیخ منشار صاحب کتابخانه ای عظیم بود و قریب چهار هزار کتاب در آن جمع آوری کرده بود که اکثر آنها را از دیار هندوستان آورده بود گویی زمانی در آن خطه اقامت داشته است.

که این مخدره و شیخ بهائی از این کتابخانه بهره‌های فراوان بردند.

بعد از وفات شیخ منشار، سلطان وقت شیخ بهایی دامادش را احضار نمود و لقب شیخ الاسلامی را به وی افاضه نمود و شیخ بهایی هم کتاب جامع عباسی در فقه را در آن دوران نوشت.

ولیکن اگر کسی در احوال و حالات شیخ قدس سره دقیق شود و تفحص کند متوجه این امر خواهد شد که شیخ مقداری برای این مناصب دنیوی قائل نبود و تمام این مقام‌ها را در یک جا پشت سر گذاشته و راه عزلت و سیر و سلوک عارفانه را پیشه خود گذاشته بود و فقر را اختیاری برای خود برگزیده بود چنانچه فخر کائنات علیه السلام آن را بر خود بر تمام مراتب و مناسب ترجیح داده بود.

ایشان اولین سیاحت خود را از حج شروع کرد و پس از آن توفیق زیارت مدینه منوره را پیدا کرد ایشان در طول عمر شریفشان سفرهای زیادی را به عتبات مقدسه عراق و زیارت ثامن الحجج در خراسان و سفرهایی را به شهرهای هرات، آذربایجان، مصر، دمشق و حلب و مصر و قدس انجام دادند و در طول سفر از محضر علمای بنام آن شهرها استفاده کرده و مورد احترام و اکرام علمای هر سر زمینی قرار می گرفت و مباحث زیادی بین ایشان و سایر علما از مذاهب دیگر صورت پذیرفته است.

ای کاش شیخ بهایی، سفرنامه ای هم تدوین می کرد که با وفور اطلاعات و علم ایشان کتاب بسیار حائز اهمیت و جالبی می شد به هر حال این سفرها در سایر کتب ایشان منعکس و منجلی است.

چنانچه در کتب مستطور است که ایشان در هنگام عزیمتشان به مصر از محضر استاد محمد بن ابی الحسن بکری استفاده کردند و در احترام ایشان کوشش فراوان نمودند. و در جائی شیخ می نویسد که به ایشان عرض کردم. ای مولای من، من درویشی فقیر هستم چگونه می توانم تعظیم و تکریم شما را چنانچه در خور شأن شماست بنمایم؟

او گفت: از شما رایحه فضل را می شنوم

در مدح استادش در مصر قصیده ای را سروده که مطلع آن این است:

یا مصر سقیا لک من جثه قطوفها یا نعمه دانیه

و رضی مقدسی از علما و فضلالی بین المقدس در باره او می نویسد:

«از مصر شخصیتی جلیل به دیار بیت المقدس وارد شده که در سیمای او صلاح و در لباس او سیاح بودن هویدا بود، در مدت اقامتی که در بیت المقدس هیچ منکری از وی دیده نشد او از کبار علما و فضلا بود، که بسیار نزد وی چیز یاد گرفتم، اسم ایشان بهاءالدین محمد الهمدانی الحارثی بود...»

در نقلی دیگر وارد است که هنگام عزیمتشان به شام به هیات یک سیاح دوره گرد به محله ای که تجار در آن منزل داشتند منزل گزید، تا اینکه شیخی از شیوخ نامدار دمشق بار عامی داشت و شیخ هم در آن مجلس حضور یافت با همان هیات و لباس سیاحان و

دوره گردان ، شیخ بورانی ملتفت حضور شیخ بهایی در مجلسش نشد، این مجلس تا نماز عشا طول کشید بعد از نماز، مباحثه ای پیش آمد، و بحث تفسیری شد، که شیخ بهایی به تفضیل به شرح و بسط آن پرداخت که از کلام شیخ کسی جز شیخ بورانی چیزی نفهمید، و آن چنان دقایق و نکاتی را متذکر شد که فقط کسی چون شیخ بورانی از عهده فهمیدن آن بر می‌آمد، پس از پایان مجلس شیخ بورانی، جلوی شیخ بهایی را گرفت و گفت این مسائلی که شما مطرح کردی مسائلی است که جز شیخ بهائی کسی از عهده آن بر نمی‌آید، نکند شما شیخ بهائی هستی شیخ از او خواست این مساله را کتمان کند پس شیخ از آنجا به حلب رفت.

و نقل است که زمانی که به حلب وارد شد به همان هیات سیاحی و درویشی به محضر درس شیخ عمر وارد شد، شیخ بهایی هیاتش به اهل علم نمی‌خورد، در آخر درس نزد شیخ عمر رفت و دلیل فضل «ابوبکر» برد «علی» را پرسید، و آن مسائلی را مطرح کرد و شیخ همه آنها را رد کرد و ادله ای بر فضیلت «مرتضی» بر «صدیق» آورد، پس شیخ عمر فریاد زد و گفت: دور شو ای رافضی شیعی، و وی را دشنام داد ولی شیخ چیزی نگفت.

پس شیخ به تجار گفت ولیمه ای تهیه کنید و شیخ عمر و شاگردانش را دعوت کنید و به او گفتند که شیخ بهائی از علمای بلاد عجم حضور دارد، پس چون شیخ عمر آمد، شیخ بهائی به او گفت خوب ما را دشنام دادی؟

شیخ عمر گفت: مگر من کف دستم را بو کرده بودم که شما شیخ بهائی هستی به هر حال جواب ایراد شما در میان عوام همین بود که شنیدی.

بعد از این فترت طویل شیخ به اصفهان بازگشت و مورد توجه خاص و عام قرار گرفت به گونه ای که شاه عباس از او خواست که در حضر و سفر شیخ همراه او باشد، چنانچه در سفر به ارض اقدس مشهد که با نذری برای شاه صورت پذیرفته بود، به همراه شاه عباس بود که داستان آن مشهور است و با خرافات زیادی هم همراه شده است.

مدح و ثناهایی که از جانب بزرگان از شخصیت شیخ شده است :

شخصیت‌ها و فرزندان گذشتہ و معاصر در طی شرح حال شیخ بهائی مطالبی را در شأن وی گفته اند که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم:

شیخ حفاظ و محدثین علامه امینی می‌نویسد:

«... بهائ الملہ والدین، استاد الاساتید و مجتہدین، که شهرتش همه آفاق را در نور دیده و پرندہ علمش در تمام علوم به پرواز در آمده، مقام ایشان در فضل و دین، اجل مقامات است و شخصیتی است که جملات یارای ستودن وی را ندارند.

کسی که او را شناخت، مقام یک فقیہ محقق، حکیم متالہ، عارف بارع، مؤلف مبدع، متکلم خوش سخن، ادیب شاعر، علامہ ذوالفنون را شناخته است او از نوابغ امت اسلامی که احدی به گرد پای وی نمی‌رسد....»

و در جای دیگری می‌نویسد:

بزرگ علم و دین، صاحب تصانیف و تحقیقات است کسی است که شایسته است که اخبارش گفته شود و مدایحش منتشر شود، او عالمی فاضل است که به هر علمی که وارد شده تمام زوایا و اطراف آن را در نور دیده و دقایق علوم واقف شده گمان نمی‌کنم که مادر گیتی مثل اویی را بزاید و هیچ گوشه‌ی وصف چون اویی را بشنود.

و شیخ الامل در شرح حال او می‌نویسد:

وصف او در فقاہت و علم و فضل و تحقیق و تدقیق و جلالت قدر و عظم شان و حسن تصنیف به حدی است که قابل گفتن نیست و فضائلش به حدی است که مشکل به حصر آید او فرزانه ای ماهر و

متبحر و جامع و شاعری ادیب و نویسنده ای ثقه است که نظیر او در دوران در فقه و حدیث، معانی و بیان، ریاضی و غیره نیامده است.

سید تفرشی در باره او می نویسد:

جلیل القدر، عظیم المنزله، کثیر الحفظ است، و من کسی را مثل او در کثرت علوم و فنون و فضل ندیده ام او کسی است که دارای علو درجات در کل علوم و فنون بود و کسی مثل او در این خصوص یافت نمی شد و از او آثار ارزنده و نفیسی به جای مانده است.

مجلسی اول در وصف او می نویسد:

شیخ الاعظم، و الوالد المعظم، امام و علامه سلطان فضلا و علما و ادباء و محدثین، بهاء الملت والدين....

سید مدنی در مورد او می نویسد:

«علم الائمة الاعلام، و سید علماء الاسلام، و بحر العلم المتلازمه بالفوائد امواجه، فحل الفضل الناتجه افراده و ازواجه، و طور المعارف الراسخ....»

تألیفات و آثار شیخ بهائی

تاریخ علم در رهگذر خود بزرگانی دارد که هر یک به نوبه خود در شاخه ای از علوم متبحر و عالم به علومی هستند که یا مربوط به علوم دنیوی است یا اخروی و معمولا جامع بین این علوم کمتر یافت می شود ولی شیخ بهائی از جمله افرادی است که جامع علوم در زمان خودش بوده و در هر علمی هم تصنیفی در خور توجه دارد.

شیخ بهائی در میان فقها، از زمره فقها، در رجال حدیث از جمله اهل حدیث، در مفسرین در زمره مفسرین، در میان ادبا از جمله ادیبان، و در بین ریاضی دانان، از جمله ریاضی دانان و در بین فلاسفه و در زمره فلاسفه شناخته می شود و آثار هیات و ریاضیات وی مرجع بسیاری از علمای شرق و مغرب زمین بوده و همواره منبع درسی علما و طلاب حوزه های علمیه بوده است به طوری که در وصف او گفته شده است که «او زینت علوم عقلی و نقلی است و سلطان علوم از جمله ریاضیات است و شجره طیبه را در باغی که از باغات ریاضیات است غرس کرده است.»

آثار و تصنیفات ایشان به گونه ای است که علما و دانشمندان هر دوره ای سعی در شرح تعلیقه بر آن داشته اند.

وفات شیخ

همان طور که در روز ولادت شیخ اتفاق نظری وجود ندارد در مورد روز وفات وی هم اختلاف وجود دارد، اما آنچه که مشخص است در اصفهان و در روز ۱۲ یا ۱۸ ماه شوال بوده است. اما در مورد سال وفات ایشان پنج قول وجود دارد:

۱- عده ای سال ۱۰۲۹ قمری می دانند و استدلال به نوشته شیخ صالح بحرانی معاصر سید جزائری می کنند که:

بدر العراقرین حیا منووه و نیر الشام و بدرالحجاز

اردت تاریخا فلم اهتد له فالهمت قل: (شیخ فاز)

۲- عده ای آن را در سال ۱۰۳۰ می دانند که عده ای از شاگردان و دوستش سید حسین بن سید حیدر بن قمر الحسینی الکرکی این قول را ذکر می کنند:

«که شیخ بهائی در ماه شوال سال ۱۰۳۰ هنگامی که ما از حج باز می گشتیم در اصفهان وفات یافت»

اما سید مهدی از آل خراسان در اشکالی که بر این روایت نوشتند که آیا این عمره رضایه بوده؟ یا حج؟ چگونه ممکن است که رجوع از حج در ماه شوال باشد الا اینکه مربوط به حج سال قبل بوده باشد که کسی بدان اشاره نکرده است.

و آنچه از قرائن بر می آید، و اجازاتی که به بعضی شاگردانش داده بعید است که ایشان در اواخر سال ۱۰۲۹ یا اوائل ۱۰۳۰ سفری به روضه منوره رضویه داشته باشند.

۳- و عده ای از علما سال وفات ایشان را سال ۱۰۳۱ می‌دانند از جمله محیی و سید مدنی در سلاقت و وحدائق و نظام الدین ساوجی در متمم جامع عباسی و...

۴- و عده ای مثل صاحب ریاضی ۱۰۳۲ نوشته اند.

۵- و عده ای ۱۰۳۵ نوشته اند که البته بعید به نظر می‌رسد.

اما آنچه از قرائن بر می‌آید می‌بایست قول دوم یعنی ۱۰۳۰ قول درستی باشد چرا که عمر شریف ایشان حدود ۷۷ سال بوده و اگر چنانچه ولادت ایشان ۹۵۳ قمری باشد پس سال وفات ایشان ۱۰۳۰ خواهد بود.

و آورده اند که در هنگام خواندن نماز میت بر پیکر ایشان قریب به پنج هزار نفر از علما و فضلا حضور داشتند و بعد از غسل و کفن و نماز، پیکر شریف ایشان به مشهد منتقل و در کنار حرم شریف دفن شد و امروز مدفن ایشان ظاهر است و عده زیادی از زوار حرم رضوی به فاتحه بر سر مزار شیخ مشغول هستند.

بسم الله الرحمن الرحيم و به الاستعانه

نحمدك يا من اطلع في فلک الهدايه شمس النبويه، و قمر الولايه، و نصلی علی قطب مداره و آله، اهله سماء الاهتداء و نسلم تسليما كثيرا.

چنين می نویسد کوچکترین بنده از بندگان خدای، محمد، مشهور به بهاءالدین عاملی که خدا از روی احسانش وی را مورد عنایت قرار دهد ان شاء الله

این کتاب، کتاب چهل و سوم از سلسله کتابهای حدائق الصالحین فی شرح صحف مولانا امامنا قبله اهل الحق و الیقین علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین می باشد که موضوع آن شرح دعای چهل و سوم صحیفه پیرامون استهلال هلال توسط مردم است که با استعانت از خداوند متعال، با توجه به کثرت ملال و خوب نبودن حال مبادرت به شرح آن می کنم، و از خداوند متعال توفیق ادامه این کتاب و عنایات و الهامات ویژه را آرزومندم.

چون حضرت علی بن الحسین علیه السلام نظرش به ماه می افتاد این دعا را می کرده است

خوب است بدانیم که هلال را از آن جهت هلال می نامند که در هنگام رویت آن مردم هل هله می کشیدند، و عده ای گفته اند که چون مردم هلال را می دیدند صوت خود را به گفتن الله اکبر بلند می کردند و در منابعی ذکر شده است استهل الصبی اذا صاح عند ولادته، یعنی آن گریه بلندی که کودک در هنگام ولادتش سر می دهد، گفته می شود.

به هر حال برای نامگذاری پاره ای از زمان از این اسم استفاده کرده اند، و درصاح اللغه آمده است که: الهلال اول لیله، الثانیه و الثالثه، ثم هو قمر یعنی هلال، به شب اول، دوم و سوم گفته شده و بعد از آن بدان قمر می گویند.

و صاحب قاموس المحيط می نویسد: هلال به غره قمر (اول ماه) تا دو شب دیگر اطلاق می شود و بعضی تا سه شب دیگر گفته اند، و عده ای تا هفت شب را هم گفته اند، و عده ای دو شب آخر ماه را یعنی ۲۶ و ۲۷ را هم هلال می نامند و به غیر از این مواقع، قمر بدان گفته می شود.

شیخ جلیل ابوعلی طبرسی نورالله مرقدہ در تفسیر موسوم به مجمع البیان می نویسد:

«يسئلونك عن الالهة قل هي مواقيت للناس والحج» (البقره، مدینه، ۲:۱۸۹)
 اختلافی وجود دارد که چه زمانی می توان به ماه، هلال گفت، و چه زمان لفظ قمر را می توان به کار برد؟

جماعتی قائل بدان هستند که دو شب اول ماه را باید هلال نامید و تا ورود قمر، به ماه بعدی لفظ هلال برای آن کاربردی ندارد، و عده ای از متاخرین عنوان می دارند که تا سه شب اول ماه، آن را هلال و بغیر از آن، آن را قمر می نامند.

و عده ای دیگر می گویند مادامی که ماه را رویت کنید و بتوانید با خطی دایره بودن آن را تشخیص دهید بدان هلال می گویند این قول ابوسعید اصمعی می باشد.

و عده ای دیگر مادامی که ماه به گونه ای باشد که سیاهی شب بر آن غلبه داشته باشد بدان هلال می گویند و به گفته این عده این حالت تا شب هفتم هم طول می کشد.

البته ناگفته نماند این قول آخری به نظر، قوی خلاف ظاهر است چنانچه صاحب قاموس هم درجائی که می نویسد تا شب هفتم متذکر آن شده بود و وجه شباهتی به هم دارند. و گفته شد که بدین لحاظ بعد از هلال بدان قمر گفته می شود بدان جهت که قمر لیاذه، سفیدیش بیشتر می شود، چرا که ماه بسیار سفید رنگ است و در این زمینه گفته شده «الانه یقمر الکواکب» یعنی شروع به زیاد شدن نور می کند.

به ماه شب چهاردهم بدر گفته می شود، در کتاب صحاح چنین آمده است که گوئی خورشید مبادرت کرده است که زودتر طلوع کند و در این کار عجله دارد.

و عده ای دیگر می گویند: بدر بدان جهت خوانده می شود که ماه کامل است، و آن را تشبیه کرده اند به بدره الکامله که آن ده هزار درهم می باشد.

مقدمه:

شکی در این نیست که در هنگام رویت هلال خواندن دعا استحباب دارد، و این تأسی به نبی مکرم اسلام ﷺ و امیرالمومنین ؑ و الائمه ؑ می‌باشد. تنها ابن ابی عقیل است که قرائت دعا در هنگام رویت هلال ماه رمضان را واجب می‌داند و این قول نادری است که موافقی ندارد و شاید مراد از این تأکید بر استحباب آن باشد به هر حال قول و مخالف جمهور فقها می‌باشد.

ابن عقیل دعایی که خواندن آن را واجب می‌داند به شرح زیر است:

«الحمد لله الذی خلقنی و خلقک و قدر منزلک و جعلک مواقیت للناس
الهم اهله علينا اهلاً مباركاً، اللهم ادخله علينا بالسلامه و الاسلام و اليقين و
الايمن، و البر و التقوى، و التوفيق لما تحب و ترضى»

«سپاس خدای را که افریننده ما و توست، و برای تو منزلی را مقدر کرده و تو را منبع گاه شماری مردم قرار داده است، بارالها! این هلال را برای ما هلالی مبارک قرار ده و ما را با سلامت و یقین و ایمان و تقوی، بدان وارد فرما و توفیق به ما عنایت فرما بدانچه خود دوست داری و بدان راضی هستی» .

کانه، ابن عقیل، این دعا را در روایات دیده و حمل بر وجوب قرائت آن کرده، و توجه به نظر دیگر اصحاب در این خصوص نکرده است.

و از این قبیل حکم‌ها از ایشان به غیر این هم صادر شده که بر خلاف مشهور و جمهور فقهای دیگر است مثلاً در امر برخورد آب قلیل به نجاست که حکم به عدم نجاست آب می‌دهد، که خلاف جمهور است حتماً ایشان ادله ای دارد که بدان استناد می‌کند و الله اعلم بحقیقه الحال.

تتمه :

اما اینکه وقت قرائت این دعا چه زمانی است، اولی این است که از اول وقت رویت به تأخیر نیفتد و این مورد توافق عرف است، و اگر در آن موفق نشد می‌توان تا مادامی که به ماه، هلال اطلاق می‌شد این دعا را بخواند که همان طور که گفته شد تا پایان شب سوم بدان هلال گفته می‌شود. و اما آنچه صاحب قاموس و شیخ ابوعلی گفته اند که تا شب هفتم امتداد دارد خلاف نظر مشهور و عرف می‌باشد، و این حالت مجازی را دارد چنانچه به دو شب آخر ماه هم هلال گفته می‌شود والله اعلم.

تبصره:

علامه اعلی الله مقامه حکم به استحباب رویت هلال حتی در شب سیم ماه شعبان می‌دهد تا ماه رمضان به چشم دیده شود، آن را واجب کفائی می‌داند.

و بدین استدلال می‌کند که از آن جهت که روزه اول ماه رمضان واجب و از طرفی افطار روز عید سعید فطر هم واجب است پس طریقه رسیدن به اشراف به وقت آن هم واجب است، چگونه ما به واجبی سفارش می‌کنیم در صورتی که در راه رسیدن بدان واجب نباشد، این پایان کلام علامه است.

البته نظر من در این موضوع این است که روزه واجب می‌شود مادامی که ظن کسی بدان برود که ماه رمضان شروع شده و شکی در تکوین یافتن ماه ندارد، و همین طور افطار واجب می‌شود بر کسی که ظن بر این دارد که عید است و شکی ندارد که هلال تشکیل شده است، - یعنی کسی که به نظر یقین دارد که هلال ماه تکوین پیدا کرده است (مثلا محاسبات ریاضی) ولیکن شک در آن دارد که هلال رویت شده است یا نه، به عقیده شیخ بهائی، بر او واجب است که روزه بگیرد و در روز عید افطار کند یعنی شیخ بهائی، عمل به قول منجم را حجیت داده است. مترجم

هدایه :

ادعیه که در مورد رویت هلال ماه وارد شده، زیاد است که عده ای برای تمام ماه‌ها وارد شده و تعدادی فقط اختصاص به ماه رمضان دارد.

دعایی از قسم اول از شیخ صدوق محمدبن علی بابویه رحمه الله در کتاب من لایحضره الفقیه و از شیخ الطائفه ابوجعفر محمد بن الحسن طوسی عطرالله تربته در کتاب تهذیب الاخبار و مصباح المتعجد از امیرالمومنین علیه السلام روایت می‌کند:

«اللهم انی اسألك خیر هذا الا شهر، و فتحه و نوره، و نصره و برکته و طهوره و رزقه و اسألك خیر ما فیه و خیر ما بعده، اعوذ بک من شر ما فیه و شر ما بعده، اللهم ادخله علینا بالامن و الیمان، و السلامه و الاسلام و البرکه و التوفیق لما تحب و ترضی»

«بارالها، از تو مسألت می‌کنم هر آنچه مایه خیر و رحمت و نور و برکت و طهارت و رزق است بر ما مرحمت فرمائی، بارالها! آنچه خیر ما در آن است در این ماه و ماه‌های بعد بر ما وارد فرما و هر آنچه شر در این ماه و ماه‌های بعد هست از ما دور فرما، بارالها! بر ما امنیت و سلامتی و برکت را ارزانی دار و ما را توفیق بدان بده کاری کنیم که تو راضی باشی و دوست داشته باشی»

و شیخ صدوق همچنین در کتاب عیون الخبار الرضا علیه السلام از امیرالمومنین علیه السلام روایت می‌کند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ماه را مشاهده می‌کرد می‌فرمود:

«ایها لاخلق المطیع، الدائب السریع، المتصرف فی ملکوت الجبروت بالتقدیر، ربی و ربک الله، اللهم اهلہ علینا بالامن و الایمان، و السلامه و الاسلام و الاحسان و کما بلغتنا اوله فبلغنا آخره، و اجعله شهراً مبارکاً، تمحو فیہ السیئات و تثبت لنا فیہ الحسنات، و ترفع لنا فیہ الدرجات، یا عظیم الخیرات»

«ای مخلوق فرمانبردار، و ای جرم اسمانی سریع، ای مخلوقی که به تقدیر الهی در ملکوت و جبروت تصرف می‌کند، بدان که خدای من تو همانا الله است. بارالها! بر ما امن و امان و سلامت و احسان را نازل فرما و همان طور که ما را به اول ماه رسانیدی به آخر ماه برسان و این ماه را ماهی بمارک که گناهانمان در آن محو شده و حسناتمان ثبت می‌شود قرار بده و درجات ما را رفیع گردان ای عظیم الخیرات»

سید جلیل الطاهر، دارای مناقب و مفاخر، رضی الدین علی بن طاووس قدس الله نفسه و نور رمسه، در کتاب «الزوائد و الفوائد» می نویسد که در هنگام رویت هلال بخوانید:

«ربی و بک الله رب العالمین، اللهم صل علی محمد و آل محمد و اله علینا و علی اهل بیوتنا و اشیاعنا یا من و ایمان، و سلامه و اسلام، و بر و تقوی و عافیه مجلله و رزق واسع حسن، و فراغ من الشغل، و اکفنا بالقلیل من نوم، و وفقنا لامسارعه فیما تحب و ترضی و ثبتنا علیه، اللهم بارک لنا فی شهرنا هذا، و ارزقنا برکة و خیره، و عونہ و غمہ و نورہ و یمنہ و رحمته و مغفره، و اصرف عنا شره و ضره و بلاهه و فتنته؛ اللهم ما قسمت فیہ من رزق او خیر او عافیه او فضل، او مغفره او رحمه فاجعل نصیبنا منه الاکثر و حظنا فیہ الوفیر»

«ای ماه همانا که پروردگار تو و من الله رب العالمین است، بارالها بر محمد و خاندانش درود فرست و در این ماه بر من و اهل بیتم و شیعیان و یارانم سلامت و امنیت و بر و تقوی و عافیت و رزق واسع خوب و فراغت از گرفتاری و کمی خواب عنایت فرما و ما را به آنچه می پسندی و دوست داری راهنمایی فرما. بارالها! این ماه را برای ما مایه برکت و خیر، نور و رحمت و مغفرت قرار ده و ما را از شر بلا و فتنه دوربدار. بارالها ادر این ماه رزق و خیر و عافیت و فضل و مغفرت و رحمت را عنایت فرما و از هر کدام از آنها به مقدار زیاد کرامت کن و حظ ما را در آن وافر گردان»

و همچنین در کتاب مذکور دعای دیگری در هنگام رویت هلال ثبت شده که به قرار زیر است:

«الله اکبر - ثلاثاً - ربی و ربک الله لا اله الا هو الرب العالمین، الحمد لله الذی خلقنی و خلقک، قدرک منازل و جعلک آیه للعالمین، یاهی الله بک الملائکه، اللهم اهله علینا بالامن و الایمان و السلامه و الاسلام و الغبطه و السرور، و البهجة و الحبور، و ثبتنا علی طاعتک، و المسارعه فیما یرضیک، اللهم بارک لنا فی شهرنا هذا، و ارزقنا خیره و برکتہ، یمنه و عونہ، و قوتہ و اصرف عنا شره و بلاءه و قنثہ برحمتک یا ارحم الراحمین»

«الله اکبر - سه دفعه - ای ماه! خدای من تو همانا الله است که لاله الا هو رب العالمین سپاس خدای را سزااست که من و تو را خلق کرد و تو را مقدر کرد که در منزلی سکنا گزینی و آیتی برای عالمیان باشی و تو را مایه مباهات به ملائکه قرار داد، بارالها! این ماه را برای ما به امن و امان و سلامت و سرور و بهجت قرار بده و ما را بر طاعتت پابرجا گردان و بدان چیزی راهنمائی کن که رضای تو در آن است، بارالها! این ماه را بر مبارک گردان و رزق نیکو و برکت و قوت و انرژی را بر ما روزی گردان و ما را از شر بلاها و فتنه‌ها ایمن کن برحمتک یا ارحم الراحمین»

و اما از جمله دسته دوم:

ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی - سقی الله ضریح صوب الرضوان در کتاب کافی آورده و آیت الله علامه طاب ثراه در تذکره و منهی المطلب از قول اما ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام

روایت می کند که چون ماه مبارک رمضان فرا می رسد رسول الله ﷺ رو به قبله می ایستاد و دستان مبارکش را رو به آسمان می گرفت و می فرمود:

«اللهم اهله علينا بالامن و الايمان، و السلامه و الاسلام و العافيه المجمله و الرزق الواسع، و دفع الاسقام، اللهم ارزقنا صيامه و قيامه و تلاوه القرآن فيه و سلمه لنا و تلسمه منا و سلمنا فيه»

«بارالها، این ماه را برای ما مایه امن و امان، سلامت و عافیت و رزق واسعه قرار بده و شر شرور را از ما دفع فرما، بارالها! در این ماه توفیق روزه و نماز و تلاوت قرآن را بر ما ارزانی دار و آن را مایه سلامت ما، و سرزدن خیر از ما قرار بده»

شیخ صدوق طاب ثراه در کتاب من لایحضره الفقیه از قول پدرش رضی الله عنه از امام صادق علیه السلام روایت می کند که می فرمود: چون هلال ماه رمضان را دیدید به سوی آن اشاره کنید: و رو به قبله بایستید و دست دعا به سوی خدای عزوجل بلند کنید و بگویید:

«ربی و ربک الله رب العالمین، اللهم اهله علينا و الامن و الايمان، السلامه و الاسلام و المسارعه الی ما تحب و ترضی، اللهم بارک لنا فی شهرنا هذا، و ارزقنا عونہ و خیرہ، و اصرف عنا ضرہ و شره، و بلاء و فتنه»

«ای ماه، همانا که پروردگار من و تو الله رب العالمین است، بارالها! این ماه را مایه امن و امان و سلامت و سلام بر ما قرار بده و ما را بدانچه بدان راضی هستی و دوست داری هدایت فرما. بارالها! خیر و سعادت این ماه را بر ما ارزانی دار و از شر، ضرر و فتنه و بلا ما را دور گردان»

تنبیه:

از این روایات آنچه استفاده می‌شود مراعات آدابی است که قبل از خواندن دعا باید رعایت کرد از جمله، باید همان جا که ماه را دید دعا کنید و از آنجا که ماه دیده شد به جای دیگری نروید و همچنین باید انسان رو به قبله بایستد چنانچه رسول خدا چنین می‌فرمود و از آن جمله بالا آوردن دو دست به سوی باری متعال در هنگام خواندن دعا چنانچه در احادیث بدانها اشاره شد.

و آنچه از قرائن بر می‌آید این اختصاص به دعای ماه رمضان ندارد بلکه مطلق دیدن هلال هر ماه می‌شود بدان عمل نمود.

از جمله این آداب، عدم لزوم اشاره به ماه با اعضای بدن است و شاید این فقط برای ماه رمضان وارد شده باشد.

و از جمله این آداب مخاطب قرار دادن ماه است مثل اینکه «ای ماه! پروردگار تو و من الله رب العالمین است» چنانچه در اکثر دعاها به خصوص دعائی که ابن عقیل آن را واجب می‌دانست بدان اشاره شده است.

و شاید این به ظاهر تناقضی باشد که عنوان می‌شود که هم رو به هلال بایستی و هم به سمت قبله باشی به خصوص در مورد بلادی که قبله آنها سمت شرق است - و هلال سمت غرب - و این چیزی نیست مگر آنکه به نحوی این کلام را توجیه کنیم، می‌توان چنین گفت منظور مخاطبش را چیزی قرار دهد که در ماورای وی رو به بالا وجود دارد و لازم نیست که حتماً رو به سوی آن داشته باشد.

و شاید گفته شود این مربوط به فصول خاص است که گاهی در اوایل فصول ماه به سمت قبله نیست و در بعضی فصول به سمت قبله است، اما ظاهراً که این مسأله مطلق است و تخصیص به فصل خاصی ندارد و الله اعلم.

تذکره ای بر تبصره:

مشخص است که امتداد وقت دعا مادامی است که به ماه، هلال اطلاق می‌شود، و بعید نیست که سه شب اول ماه باشد، و بهتر آن است که هر گاه هلال را مشاهده کرد در این سه روز دعاهای وارد شده را بخواند، و اگر چنانچه ماه از سه روز گذشت لزومی بر خواندن دعا نیست، و اگر بخواند بر سبیل حقیقی نیست بلکه امری مجازی خواهد بود - یعنی به امید رجاء - ولی شرعی بودن این مسئله جای تردید است، ظاهراً تا پایان شب هفتم هم با رعایت جوانب احتیاط می‌تواند بخواند و بالاتر از آن دیگر امری شرعی تلقی نمی‌شود.

و اگر روز سی ام ماهی را رویت کند. قرائت دعا در آن لزومی ندارد چرا که آن دیگر هلال نامیده نمی‌شود، حماد بن عثمان از امام صادق علیه السلام پیرامون استهلال قبل از غروب خورشید استفتاء کرده است، لعله مجاز، از الاصل عدم النقل.

و اگر چنانچه ماه رویت نشد و بعد از سه روز در جانب شرق آسمان رویت شد خواندن دعا در آن هنگام خالی از وجه نیست

کسی که هلال ماه رمضان را دیده باید سی یا بیست و نه روز بعد از آن روزه بگیرد، پس اگر مسافرتی به سوی بلادی که بر آن ۲۷ روز گذشته است نماید و در آن شهر هلال را تا شب سیم به حساب خود ندید، چه کند؟

به فتوای علامه اعتبار حساب ماه به جایی است که شخص الان در آن مکان ساکن است و قول به اینکه مسافر بنا را بر وطن خود بگذارد به جمهور همه فقها باطل است و مورد قبول نیست.

و اما رای من این است که باید مسافر بنا را بر اساس همان رویت هلال در منطقه خود بگذارد و مکلف است مترصد این باشد که آیا هلال ماه را در بلا خود دیده اند یا نه پس چگونه کسی که مسافر است و از منطقه خود غائب است بنا را بر اساس بلادی دیگر بگذارد؟؟ فتامل

شرح بیشتر:

این اختلاف بین رویت هلال در دو منطقه متفاوت از اختلاف آفاق و تقدیم طلوع اهله در یک منطقه و تاخر آن در منطقه دیگر حاصل می شود، و این به خاطر کروی بودن زمین می باشد، پس کسانی که منکر کرویت زمین هستند منکر این اختلاف هستند و این اختلاف را نمی توانند که پاسخ گویند.

دلایل زیادی در مجسطی و غیره درباره کرویت زمین گفته شده و دلایل زیادی هم از لحاظ تجربی وجود دارد.

بعضی دچار این توهم شده اند قائلان به کرویت زمین با آنچه متشرعان بدان قائل هستند متناقض است چرا که آیات کریمه ای چون «الذی جعل لکم الارض فراشاً» (بقره آیه ۲۲) و «الم نجعل الارض مهاداً» (نباء) و «الی الارض کیف سطحت» و امثال آن دلالت بر آن دارد که زمین کروی نیست.

مثلاً در تفسیر کشف در تفسیر آیه اولی وارد شده است که عده ای می‌گویند این دلیلی است که زمین مسطح است نه کروی اما من در جواب او می‌گویم: «کسی که این گونه فکر می‌کند نگاهی به حجم و جرم عظیم زمین نیانداخته است که چنین حکم می‌کند...»

و در تفسیر کبیر آمده است: بعضی از مردم گمان می‌کنند زمین که کروی باشد نمی‌توان فرش کرد، و مسطح در نظر گرفت و بدین لحاظ استدلال می‌کنند که زمین کروی نیست، و این امری نادرست است چرا که کره عظیم اگر در نظر بگیرند و آن را به قطعات مختلفی تقسیم کنید هر قطعه ظاهراً مسطح خواهد بود.

چگونه است که جاهلان می‌پندارند که قول به کرویت زمین خلاف نظر شرع است در صورتی که جمهور علمای اسلامی و فقها نظیر علامه آیت الله و پسرش فخرالمحققین قائل به کرویت زمین هستند.

علامه در کتاب تذکره می‌نویسد:

از آنجا که زمین کروی است پس امکان دارد که هلال ماه در منطقه ای رویت شود و بعد در منطقه ای دیگر قابل رویت باشد چرا که تحذب زمین مانعی در رویت هلال برای یکی از شهرها به وجود می‌آورد و راصدان این موضوع را رصد کرده اند، نظیر این در رصد ستارگان هم وجود دارد، ملاحظه می‌شود که بعضی ستارگان غربی در منطقه ای در شرق رویت نمی‌شوند و بالعکس....

و فخر المحققین در کتاب «الایضاح» می‌نویسد:

درست آن است که زمین کرویست، چرا که ستارگانی را رصد می‌کنیم که در بلاد شرقی قبل از طلوعشان در بلاد غربی طلوع می‌کنند و همچنین در غروب.

پس هر بلاد غربی که از بلاد شرقی ۱۰۰۰ میل فاصله دارد، دیده می‌شود که غروب ستارگان در آن یکساعت بعد از غروب ستاره ای در منطقه شرقی اتفاق می‌افتد و ما به این واقعیت در جریان رصد خسوف و کسوف اشراف پیدا کردیم.

چرا که این پدیده‌ها جلوتر از بلاد غربی در آنها اتفاق می‌افتد و همچنین می‌دانیم که غروب شمس در بلادهای شرقی قبل از غروب آن در بلاد ماست و غروب آن در بلاد غربی بعد از غروب آن در منطقه ما اتفاق می‌افتد، و اگر زمین مسطح بود طلوع و غروب ستارگان و خورشید در جمیع مواضع رصد در زمان واحدی اتفاق می‌افتاد.

دلیل دیگری که برای این امر می‌آوریم این است که هر چه ما به سمت عرضهای شمالی پیش می‌رویم ارتفاع ستاره قطبی در آن بیشتر شده و ستارگان جنوبی ارتفاعش کمتر شده است و بالعکس.... این کلام صاحب مجسطی بود که در اینجا ذکر کردیم.

ناگفته نماند که اختلاف بین مطالع و مغارب فقط مستلزم کروی بودن زمین فقط نیست بلکه شرط دایره بسته بودن در آن لازم و کافیست، بلکه اگر استوانه ای شکل هم باشد همین خواص بدان مترتب خواهد بود.

بعد از اين وارد دعا مى شويم:

اذا نظر فى الهلال

ايها الخلق المطيع * الدائب السريع * المتردد فى منازل
التقدير * المتصرف فى فلك التدبير * آمنت بمن نور بك الظلم
* و اوضح بك البهم * و جعلك آيه من آيات ملكه * علامه من
علامات سلطانه * و امتهتك بالزياده و النقصان و الطلوع و الافول *
و الاناره؟؟ و الكسوف * فى كل ذلك انت له مطيع و الى ارادته
سريع * سبحانه ما اعجب ما دبر فى امرك، و الطف ما صنع
فى شانك ! جعلك مفتاح شهر حادث لامر حادث * فاسئل الله
ربى و ربك و خالقى و خالقك * و مقدرى و مقدرك و مصورى و
مصورك ان يصلى على محمد و آله * و ان يجعلك هلال بركه
لاتمحقها الايام و طهاره لا تدنسها الاثام * هلال آمن من الافات
* و سلامه من السئات * هلال سعد لانحس فيه و يمن لانه معه
* يسر لايمارجه عسر * و خير لايشوبه شر * هلال آمن و ايمان و
نعمه و احسان و سلامه و اسلام * اللهم صل على محمد و آله و
اجعلنا من ارضى من طلع عليه و ازكى من نظر اليه * و اسعد
من تعبد لك فيه * للتوبه و اعصمنا فيه من الحوبه * و حفظنا فيه
من مباشر * معصيتك اوزعنا فيه شكر نعمتك * و البسنا فيه جنن
العافيه * و اتمم علينا باستكمال طاعتك فيه المنه * انك المنان
الحميد و صلى الله على محمد و آله الطيبين الطاهرين.

ای ماه! ای خلق مطیع *

ای ماه! ای جرم آسمانی که از زمانی که به وجود آمده و خلق شدی مطیع و فرمانبردار و مقهور قوانین الهی حاکم بر طبیعت هستی و از آن اعراض نمی‌کنی، ای ماه! ای جرم آسمانی که اهتمام در حرکتی شتابدار داری، و سریع و سیر در حرکتی، و در منازل و جایگاهی که برایت اندازه گیری و محاسبه شده تردد می‌کنی، و در فلکی که برایت تدبیر شده تصرف می‌کنی .

ایمان آوردم به کسی که به واسطه نور تو تاریکی‌ها را می‌زداید، چیزهای تار را بواسطه نورتو واضح می‌کند، و تو را نشانه ای از نشانه‌های ملکش قرار داد و از جمله نشانه‌های وجود نیروی-گران‌ش زمین- قرار داد.

و تو را جرمی قرار داد که به واسطه زیاد یا کم شدن فاز نوریت و زمان طلوع و غروب و خسوف و کسوف مورد توجه علمی-ومحاسباتی- قرار می‌گیری و تو در این جریان تابع قوانین و ضوابط هستی، و بدان چه اراده خدای سبحان بدان تعلق گرفته شتابان هستی *

سبحان الله! چه شگفت است تدبیری که در کار تو ساخته و چه دقیق است محاسباتی که در ساختن تو به کار برده، که تو را کلید به وجود آمدن ماهی نو قرار داده برای انجام دادن کارهای جدید*

پس از الله پروردگار تو من و خالق من و خالق تو و مقدر کننده کارهای من و مقدر کننده کارهای تو * و صورتگر من و صورتگر تو می‌خواهم که بر محمد و آل محمد درود فرستد و تو را هلالی با برکت قرار دهد که مرور زمان برکت آن را از بین نبرد و طهارتی به ما ارزانی دارد که گناهان آلوده اش نکند * هلالی که موجبات ایمنی از آفات و سلامت از سیئات را به وجود آورد، آستانه ماهی که در آن رویدادهای سعدبرای ما رقم بخورد نه رویدادهای نحس * و برکتی بی کمبود و آسانی بدون سختی و

خیری که آمیخته باشد، هلالی که موجبات امن و آمان و نعمت و احسان و سلامت و اسلام را به بار آورد *

بارخدایا! بر محمد و دودمانش درود فرست و ما را از خوشبخت ترین کسانی قرار ده که ماه بر آنها طلوع کرده و از پاکیزه ترین افرادی که به آن می‌نگرند - و آن را رؤیت می‌کنند - و سعادت‌مندترین افراد که تو را عبادت کنند در این ماه.

بارالها! در این ماه بر ما توفیق توبه و دوری از گناهانت را ارزانی فرما و ما را از معصیت دور فرما، بارالها! در این ماه -چگونگی- شکر نعمتهایت را بر ما الهام فرما، و لباس - زره - عافیت را بر ما بپوشان، و بر ما منت گذار و نعمت خود را با توفیق طاعتت تکمیل کن، انک المنان الحمید و صلی الله علی محمد و آله الطیین الطاهرین.

امام سید العابدین و قبله اهل الحق و الیقین سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین می فرماید:

«ایها الخلق المطیع، الدائب السریع، المتردد فی منازل التقدیر، المتصرف فی فلک التددیر»

لفظ «ای»، وسیله ندا می باشد، المعرف باللام، همان گونه که «ذو» وسیله وصف است به صورت اسم جنس می باشد و «الذی» وسیله وصف می باشد که با جمله بیان می شود، الصاق حرف ندا به کلمه ای که با «الف و لام» شروع می شود مقتضی تلاصق ادات تعریف است و آن را در دو مثال که خواهیم آورد شرح خواهیم داد،

«و الخلق» در اصل مصدر به معنای ابداع و تقدیر است سپس در معنی مخلوق استفاده شده است مثل رزق که به معنی مرزوق استفاده می شود.

«و الدائب» - با دال مهمله و آخر آن باء موحده اسم فاعل از دأب است یعنی فانی در کارش بسیار کوشا و فعال است.

و در تفسیر این آیه شریفه از قرآن: «و سخر لکم الشمس و القمر دائین» (ابراهیم، ۳۳)

یعنی اینکه به طور پیوسته به گذرشان طبق قوانین طبیعت در حال حرکت هستند «أب» با سکون همزه یعنی حرکت کردن

«و السّرعه» کیفیتی است استوار بر حرکت، که مقدار مسافتی است که در مدت زمان معینی طی می‌شود، و امام علیه السلام ماه را با سرعت توصیف می‌کند و ممکن است که مراد سرعت ذاتی آن باشد و به واسطه آن حول مداری گردش می‌کند.

و این حرکتی است که در سایر اجرام سماوی هم وجود دارد و جمهور حکما و علما بدان قائل هستند و می‌گویند این اقتضای جرم ماه است که جرمی غیر ثابت در آن نهفته است که انشاء الله در وقت مقتضی قول سلطان المحققین - خواجه نصیرالدین طوسی - را در این خصوص ذکر خواهیم کرد.

اما به عقیده من مراد از آنچه امام علیه السلام از سرعت بیان می‌دارند، به اعتبار حرکت عرضیه ماه محقق می‌شود که توسط فلکش به وجود می‌آید، و این حرکت، حرکتی غیر محسوس و غیر معروف است و البته آن را به همان حرکت مشهورش توصیف کرده اند.

اما سرعت حرکت ماه نسبت به سایر کواکب به قرار زیر است:

نسبت به ستارگان، که حرکت ستارگان بحدی کند است که عده ای از گذشتگان اصلاً آن را احساس نمی‌کردند.

و اما سیارات، مثلاً زحل دوره تناوبش حدود، ۳۰ سال، و مشتری در حدود ۱۲ سال، و مریخ حدود ۱ سال و ۱۰ ماه و نصف روز می‌باشد، و زهره و خورشید و عطارد نزدیک به ۱ سال می‌باشد، ماه دوره تناوبش نزدیک به ۲۸ روز می‌باشد.

و بعید نیست که آنچه مقصود امام علیه السلام بوده همان حرکت محسوس این سیارات که حرکت ذاتی آنها محسوب می‌شود بوده باشد. به نظر می‌آید که حرکت بعضی از این سیارات در مدارشان همانند شناور شدن دو ماهی در آب باشد، به طوری که عقیده عده ای بدان سو می‌رود.

و مؤید نظر آنها این آیه شریفه قرآن است که «والشمس والقمر کل فی فلک یسبحون» «خورشید و ماه، تمامشان در مدار خود شناورند»

و این حاکی از آن است که می‌بایست این اجرام در مدارهای خود شناور باشند نه اینکه به عقیده جماعتی آنها به افلاکی چسبیده باشند و این افلاک حرکت کنند، دلایلی که یکسری از فلاسفه بر این موضوع می‌آورند آنقدر سست است که می‌توان آن را دلایلی به سستی تار عنکبوت دانست. نمی‌توان افلاک را دارای اجزایی که هر کدام دارای حرکت مستقیمی هستند تقسیم کرد، «و دون ثبوتہ فرط القتاد؟»

و آنچه که تنزیل خدای حکیم است را نمی‌توان با توجیہات باطل و سست تعبیر نمود.

و از طرفی معراج نبی اکرم ﷺ با بدن مقدسشان به سوی آسمان‌های هفت گانه شاهد دیگر بر آن است که این افلاک اجرامی صلب نیستند.

تکمله:

منظور امام علیه السلام از منازل تقدیر، منازل ۲۸ گانه ماه می‌باشد که در هر ماهی آنها را طی می‌کند و هر شب به هر یک از آنها وارد می‌شود و این برگرفته از آیه کریمه سوره یس آیه ۳۹ «والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم» می‌باشد.

و این منازل عبارتند از:

الشرطان، والبطین، الثریاء، الدبران، الهقعه، الهنعه، الذراع، النثره، الطف، الجبهه، الزیره، الصرفه، العواء، سماک اعزل، الغفر، زبانا، الاکلیل، القلب، الشوله، النعائم، البلده، سعد الزایح، سعد بلع، سعد السعود، سعد الاخیبه، الفرغ المقدم، الفرغ المؤخر، ارش

این منازل، منازلی هستند که در نزد اعراب مشهورند و در محاورات و اشعار خود از آنها نام می‌برند و حتی به واسطه این منازل فصول را تشخیص می‌دهند، این منازل به اعتبار اینکه در چه فصلی از فصول است، در اوایل شب یا اواسط شب یا اواخر شب قابل رصد هستند، و ماه و اهله آن هم در طول سال در هر زمانی در هر یک از این منازل قرار می‌گیرد، اما مادامی که ماه از منزلی که هلال در آن رؤیت شده حرکت کرده و دوباره به همان منزل بازگردد نزدیک به ۳۰ روز طول می‌کشد و در دو شب آخر هر ماه پنهان می‌شود پس ما می‌توانیم نزدیک به ۲۸ روز آن را رصد کنیم البته در مواقع زمانی متفاوت و در اوایل ماه در اوایل شب و در اواخر ماه در پایان شب قابل رؤیت خواهد بود، پس بدین لحاظ این حرکت ماهانه ماه را به ۲۸ منزل تقسیم کرده اند، که هر قسمی ۱۲ درجه و ۵۱ دقیقه می‌باشد و هر قسمت را به نام ستاره ای که در آن نزدیک است نامگذاری نموده اند پس هر برج دوازده گانه، دو منزل و ثلث است.

پس خورشید هم در طول سال شمسی در این منازل قرار می‌گیرد و مدت درنگ آن در هر یک از منازل تقریباً ۱۳ روز طول می‌کشد.

با توجه به مواقعی که فجر صادق سر می‌زند و نور خورشید فراگیر می‌شود تا زمان شفق و محاسباتی که صورت می‌گیرد همین ۱۳ روز حاصل می‌شود، وقتی که خورشید کل این منازل را طی می‌کند حدود ۳۶۴ روز طول می‌کشد در حالی که طول سال شمسی ۳۶۵ روز است و یک روز از روزهایی که منازل را طی می‌کند بیشتر است، پس یک روز را بدان در منزل الغفر بدان می‌افزایند تا سال شمسی محقق شود و بدان لحاظ بتوانند حساب سالهای مختلف و زمان را داشته باشند.

تذنیب:

اما ماه در طول حرکت خود به گرد زمین در طول یک ماه، گاهی در سرعتش اختلالاتی ایجاد می‌شود و این تغییرات در سرعت منجر بدان می‌شود که در قرار گرفتن در این منازل تخطی صورت پذیرد گاهی در منزلی دو روز، و گاهی کمتر و گاهی بیشتر درنگ می‌کند.

و اینکه در تفسیر کشاف، و تفسیر قاضی در تفسیر آیه کریمه «و القمر قدرناه منازل» می‌نویسند که هر شب ماه در منزلی است که از آن تخطی نمی‌کند و همیشه در هر ماه در آن شب بدون کم و زیاد در آن قرار می‌گیرد، حرفی است نا مفهوم که من نمی‌فهمم که چه نوشته اند.

اکمال:

ظاهراً مراد امام علیه السلام به تردد القمر فی منازل التقدیر، ورود مجدد ماه به منازل بعد از آنکه در ماه سابق از آن گذر کرده باشد و کلمه «فی» به معنی «الی» خوانده شده است و شاید به معنای اصلی بازگردد که منازل را ظرفی برای تردد معرفی می‌کند، باشد.

البته حرکت ماه حرکتی مرکب از چند حرکت است که این حرکتها از شرق به غرب و بالعکس می‌باشد، کانهها مورچه ای که روی سنگ آسیابی حرکت می‌کند فرض کنید که مورچه حرکتی از شرق به غرب دارد و سنگ آسیاب از غرب به شرق حرکت می‌کند در ترکیب این دو حرکت را مشاهده می‌کنیم.

ایضاح:

«الفلک» محل حرکت کواکب را می‌گویند، که آن را به فلک مغزل «دولاب» در دوران و چرخش تشبیه کرده اند.

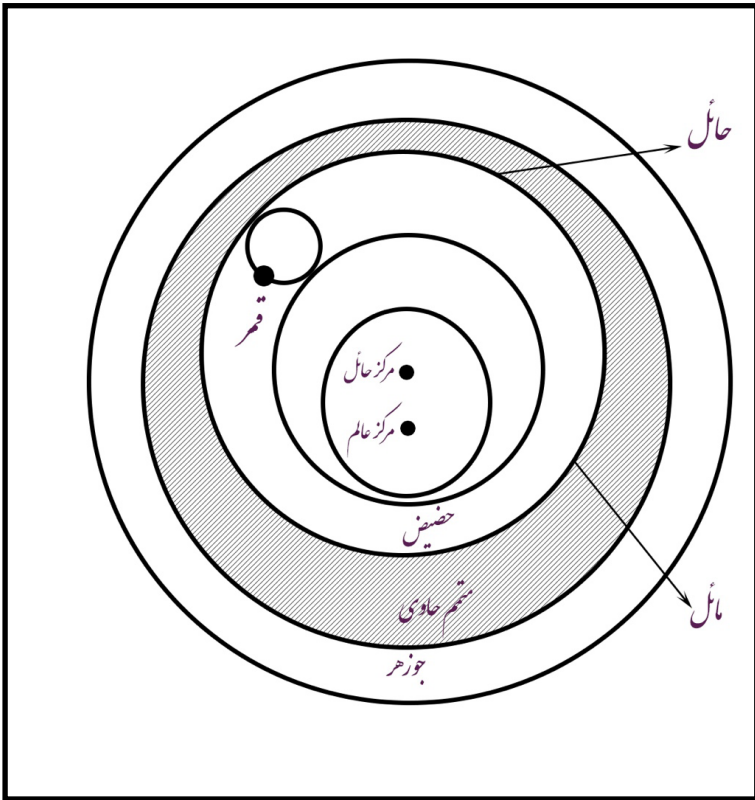
شیخ ابوریحان بیرونی می‌گوید. اعراب و ایرانیان وجه تسمیه شان نسبت به آسمان روشی واحد بوده است. اعراب آسمان را تشبیه به چرخ چاه می‌کردند و ایرانیان آن را آسمان نامیدند و آن را تشبیه به سنگ آسیاب کرده اند که به آن «آس» می‌گفتند و «مان» وجه شبه است.

و مراد از فلک تدبیر نزدیکترین افلاک هفت گانه به عالم عناصر را گویند یعنی فلکی که کون و فساد به واسطه آن در عالم تدبیر می‌شود.

بعضی از مفسرین در تفسیر آیه شریفه ۵ سوره مبارکه نازعات «فالمدرات امرا» می‌نویسند که منظور از آن افلاک می‌باشند و این یکی از وجوهی است که شیخ الاسلام ابوعلی طبرسی رضی الله عنه در تفسیر کبیرش موسوم به «مجمع البیان» آورده است. و ممکن است از روی مجاز افلاک را مدبرات نامیده باشند همان گونه که وسیله ای که چیزی را قطع می‌کند قاطع می‌گویند.

در بعضی از نسخ عبارت به این گونه آمده است «المتصرف فی فلک التدبیر» این هم می‌تواند درست باشد و لیکن نسخه اول صحیح تر است.

و در بعضی از نسخ چنین آمده است که «المتصرف فی فلک التدویر» و این هم صحیح است، و نسخه اولیه به نظر صحیح تر می‌آید و مراد از آن چهار فلک قمر می‌باشد:



و این فلکی است که بر زمین محیط نیست، و مرکز در خودش قرار دارد، - چیزی در مرکزش نیست. قسمت اعلای تدویر قمر از مشرق به مغرب و جانب اسفلش از مغرب به مشرق است که طبق توالی بروج می باشد و این بر خلاف سایر سیارات می باشد - یعنی اعلای تدویر آنها از مغرب به مشرق و اسفل آن از مشرق به مغرب است - هر روز ۱۳ درجه و ۳ دقیقه و ۵۴ ثانیه حرکت می کند.

به ضخامت - ثخن فلک تدویر - یعنی نسبت به قسمت بالای فلک تدویر اگر دایره ای بزینم - به آن فلک حامل می‌گویند، که مرکز گردش آن حدود ۱۰ درجه با مرکز عالم فاصله دارد و به توالی دایره البروج هر روز ۲۴ درجه و ۲۲ دقیقه و ۵۳ ثانیه حرکت می‌کند و در قسمت پائینی فلک تدویر فلکی وجود دارد به نام فلک مائل که مرکز او مطابق مرکز عالم می‌باشد، و قسمت مقعر آن مماس با قسمت محدب فلک خورشید که آن میلش مطابق میل منطقه البروج می‌باشد.

در این میان دو منطقه متمم دارد که یکی مربوط به منطقه حسیض است و دیگری مربوط به منطقه اوج می‌باشد - در نتیجه فلک خارج مرکز (فلک داخل) بواسطه دو متمم از فلک اول جدا می‌شود، از خصوصیات دو متمم این است که ثخن و ضخامت آنها از رقت و باریکی به تدریج و کم کم رو به ازدیاد گذاشته تا به نهایت و غایت می‌رسد و مقدار این غایت به قدر دو برابر فاصله بین دو مرکز این دو فلک می‌باشد - و این نقطه بر خلاف توالی حرکت بروج هر روز ۱۱ درجه و ۹ دقیقه و ۷ ثانیه قوسی حرکت می‌کند.

و آن در جوف فلک اول قرار دارند که به جوزهر موسوم است که مرکز آن همان مرکز عالم است و مناطق آن مطابق منطقه البروج می‌باشد و قسمت محدب آن قسمت مقعر فلک مثل عطارد مماس می‌باشد و مثل فلک دوم هر روز ۳ دقیقه و ۱۱ ثانیه قوسی حرکت می‌کند.

تنبیه:

و از غرائب اوهام مطلبی است که صاحب مواقف - عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار - عنوان می‌دارد که غایت غلظت را به مقدار بعد مرکزین دو قطب - یعنی مرکز فلک حامل از مرکز عالم دانسته است.

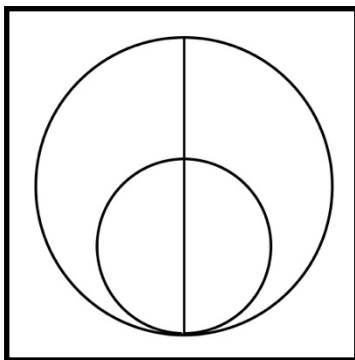
و این مطلبی است که می‌توان باطل بودن آن را با برهانی قاطع بیان نمود و براهین عدیده ای برای آن آورد، و اینجا به یکی از این دلایل اکتفا می‌کنیم که:

تفاضل بین شعاع حامل و مائل به اندازه بین مرکزین است، پس اشکال آن این است که تفاضل بین دو قطر را مطرح نموده است و این مشخص است که اشتباه است.

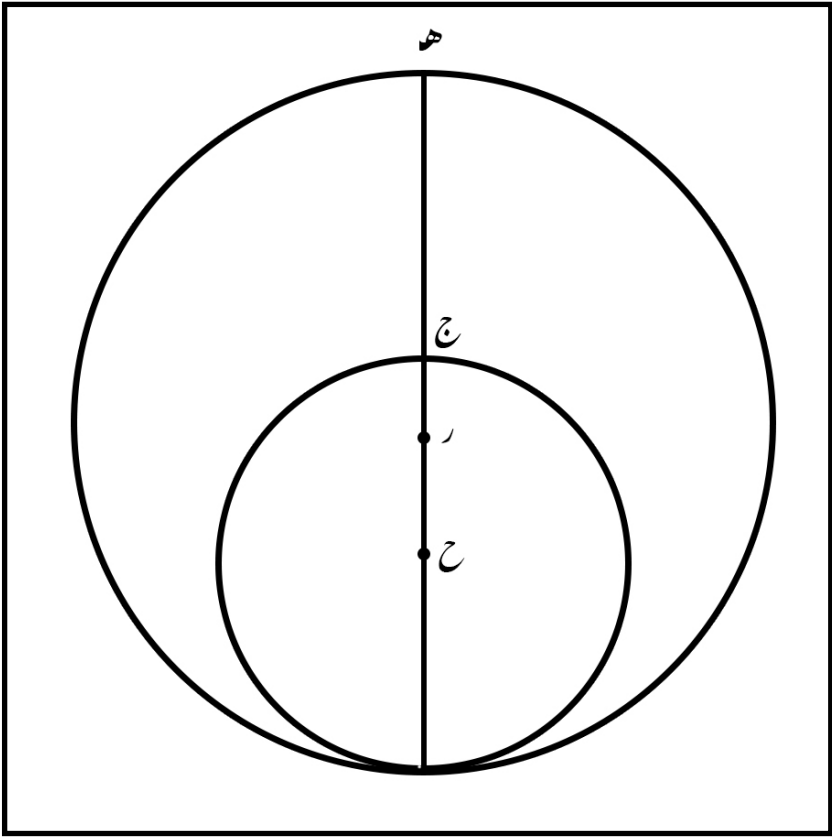
- ما برهانی هندسی بر شرحی که بر زیج الچغمینی نگاشته ایم آورده ایم،

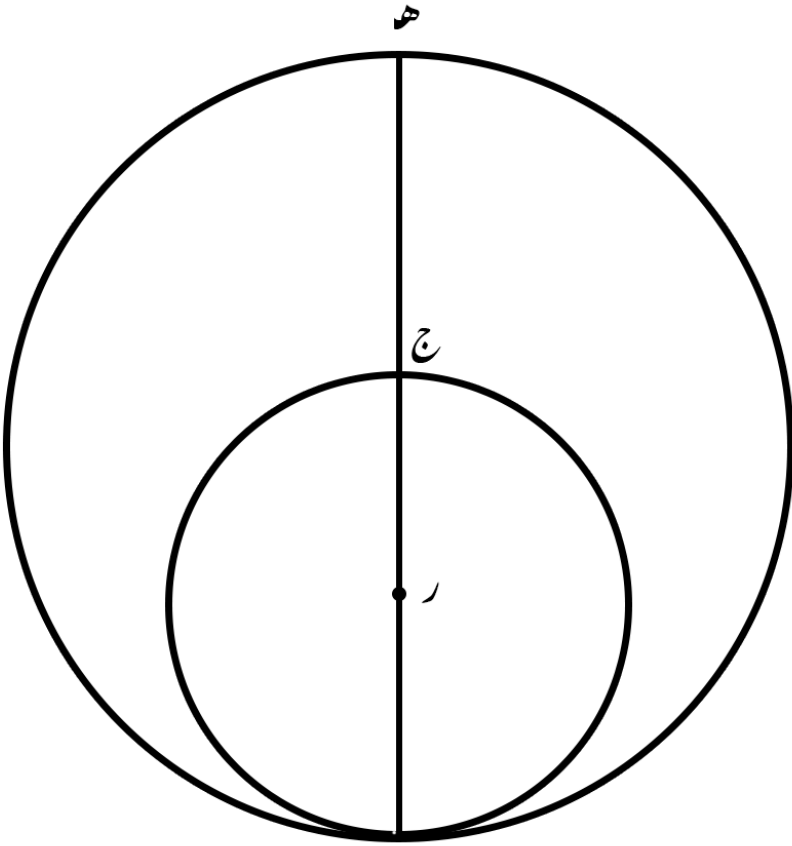
- بیان برهان شیخ برهائی بر زیج الچغمینی:

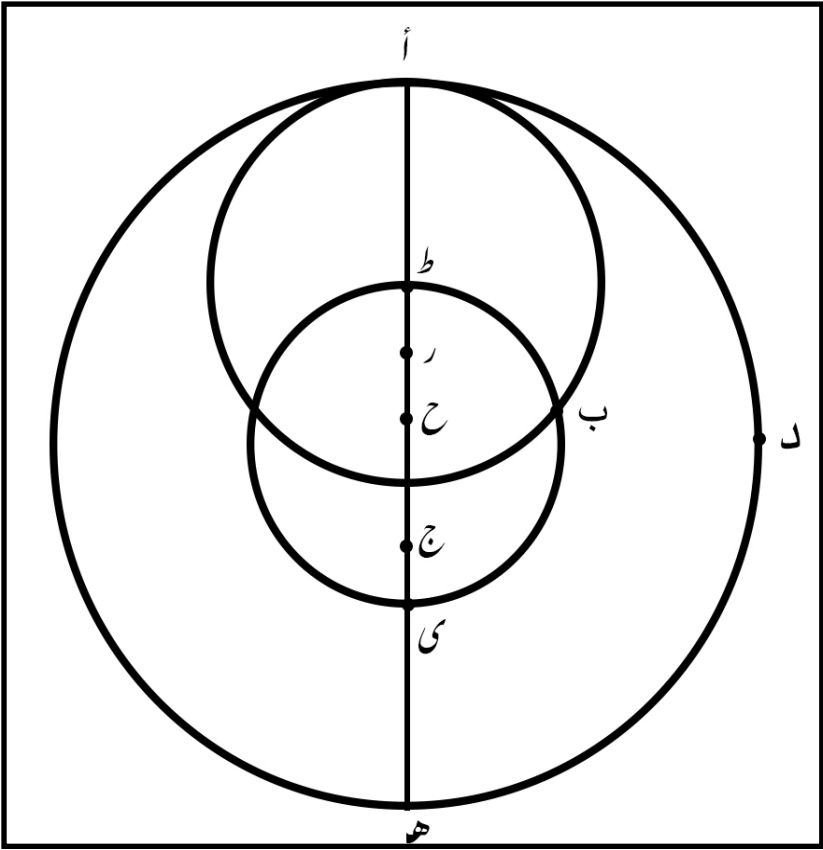
اگر چنانچه دو دایره یکی کوچک و دیگری بزرگتر را در نظر گیریم به گونه ای که یکی داخل دیگری باشد و در قسمتی با هم مماس باشند.



شکل ص ۲۹







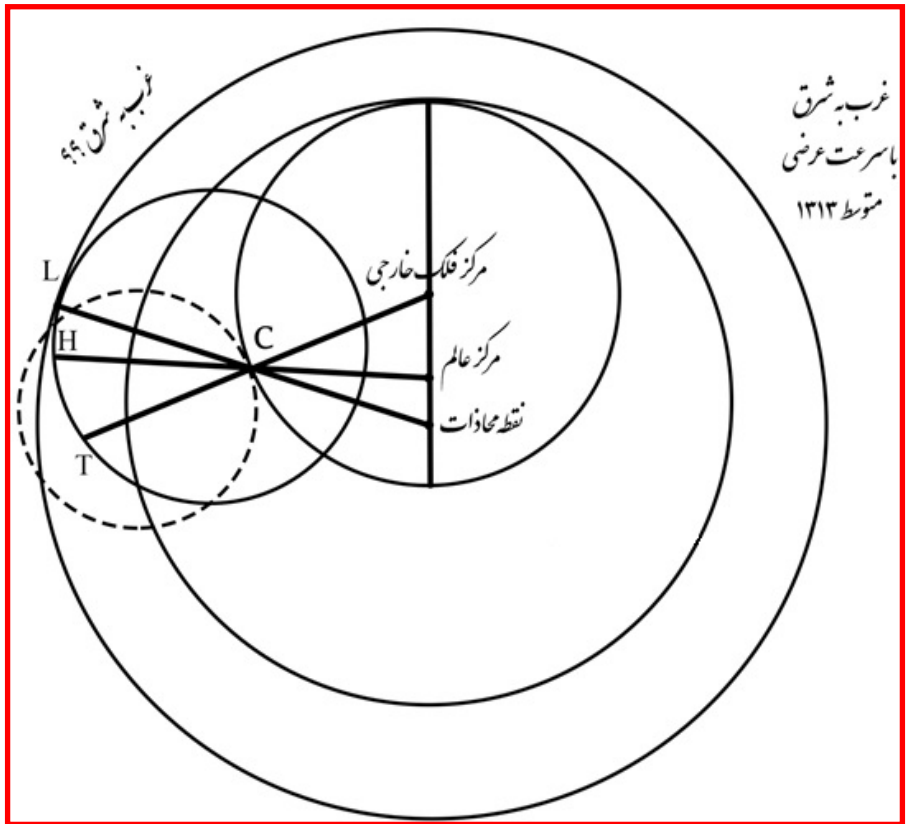
نهایت فاصله بین محیط این دو دایره به مقدار تفاضل بین مرکز آن دو دایره می‌باشد.

برهان: دو دایره در نقطه أ با یکدیگر مماس هستند به طوری که قطر دایره بزرگتر «أ ه» و قطر دایره کوچکتر «أ ج» میباشد و فاصله بین دو مرکز «ح» است، پس خط «ج ه» منهای خط «رح» می‌باشد، ابتدا دو دایره را به گونه ای در نظر می‌گیریم که مراکز دو دایره بر هم منطبق باشند، پس دایره کوچکتر را روی قطر بزرگ دایره بزرگ به گونه ای حرکت می‌دهیم تا دو دایره بر هم مماس شوند، مشاهده می‌شود که فاصله ای که جا به جا می‌شود برابر تفاضل شعاع دو دایره می‌باشد، پس در این حالت «رح» مساوی «ی ه» و «أ ط» میباشد، یعنی به عبارتی تفاضل خط «ج ی» و خط «ج ه» برابر «رح» می‌باشد و این مطلوب ماست. البته پنهان نیست که تقریب ظاهری وجود دارد.

و عجب از محقق دوانی است که چگونه متوجه این اشتباه صاحب مواقف نشده است و عنوان می‌دارد که عبارت صاحب مواقف بدیهی و خلاف آن، خلاف وجدان است و ملتفت این اشتباه نشده است.

و عجیبتر آنکه با استدلال بدین چیزی که به زعم وی درست است استدلال می‌کند که اگر دو دایره که با یکدیگر در مرکز تطابق دارند در نظر بگیریم که دایره کوچکتر به سوی نقطه اوج حرکت کند دو مرکز به اندازه تفاضل دو محیط از هم دور می‌شوند !!!

و هر کسی می‌داند که این برهان او نقیض مدعای اوست، این اشتباه از قبیل دادن سلاح در کارزار به دشمن است و این اشتباه از مثل اویی بعید است.



شکل صفحه ٣٢

تبصره:

بعید نیست عنوان شدن «فلک التدبیر»، اضافه شدن «التدبیر» به فلک، از قبیل اضافه شدن ظرف به مضروف باشد مثل اینکه می‌گویند مجلس حکم، و یا دارالقضاء، یعنی فلکی که مکان تدبیر می‌باشد بدین منظور که ملائکه آسمان دنیا امور عالم سفلی را تدبیر کرده و نظم می‌بخشند، با اینکه بگوئیم که سیارات هفتگانه در مدار خود طبق سنن الهی و آفرینندشان جاری هستند و آنها را پیاده و ساری می‌کنند.

و عده ای از مفسرین در تفسیر آیه کریمه ۵ از سوره مبارکه نازعات «فالمدبرات امرا» را با این تفسیر عنوان نموده اند.

و احتمال این هم هست که مراد از «فلک التدبیر» مجموعه افلاکی باشد که بر حرکات ماه اثر دارند موجبات نظم آن را فراهم می‌آورند باشند نظیر فلک حامل و محاذات قطر گردش آن و سایر افلاک دیگر.

افلاکی که برای حاصل اختلالاتی که راصدان در هنگام رصد حرکت ماه متوجه آن می‌شوند به واسطه در نظر گرفتن آنها مرتفع می‌شود و نشان از آن دارد که امام علیه السلام به نور امامت و ولایت از آنها مطلع بوده و بدان اشاره داشته است.

و ممکن است مراد از تدبیر، تدبیر صادر شده برای خود افلاک باشد و «وجود» الالم» نشان از امری خارجی است که به واسطه آنها امور خود افلاک تنظیم می‌شود و الله اعلم.

تتمه:

و شاید مراد از «فلک التدبیر» چیزی باشد که خود فلک قمر آن را تدبیر و تنظیم می‌کند، این شرح نظر به این مسئله است کل افلاک سبعه کار واحدی را انجام می‌دهند و به منزله قلب در بدن حیوان عمل می‌کنند. سلطان المحققین، نصیر الدین و المله و الحق قدس الله وجهه، در شرح اشارات می‌نویسد:

عده ای بر این باورند که کل ستارگان و افلاک هفتگانه به منزله حیوانی واجد یا نفسی واحد هستند.

که این نفس در درجه اول قائم به کواکب است و بعد به واسطه کواکب وابسته به افلاک، مثل اینکه نفس حیوان اولاً قائم به وجود قلب است و سپس به سایر اعضا وابسته است و این قوه محرکه منبثه از سیارات به منزله قلب برای افلاک می‌باشد، که افلاک به مانند جوارح و اعضای دیگر (شرح اشارات و تنبیهات جلد ۲، صفحه ۳۲)

و شاید مراد از این فراز از دعای حضرت در مورد تصرف در فلک منظور همین باشد که ذکر کردیم. و الله اعلم بمقاصد اولیائه سلام الله علیهم اجمعین.

خاتمه:

خطاب امام علیه السلام به ماه، و ندا کردن آن و وصف آن بدین که مطیع و کوشاست و جرمی محرک در منازل و متصرف در افلاک، ظاهراً نشان از آن دارد که آن موجودی زنده و دارای شعور است و این هیچ منافاتی هم به قدرت خدای متعال ندارد، البته نمی‌توان با دلایل عقلی قاطع این مساله را اثبات کرد، و یا با دلایل نقلی آن را تأویل نمود، امثال این فراز در متون دین حتی قرآن هم وجود دارد نظیر آیه مبارکه ۳۳ از سوره الانبیاء :

﴿و الشمس و القمر کل فی فلک یسبحون﴾

واو و النون را به غیر از عقلا کسی متوجه حقیقتش نمی‌شود.

بعضی از طبیعی دانان عقیده بر این دارند که همه افلاک زنده، ناطق و عاشق هستند و مطیع امر خالق و مبدعشان و همه آنها مقصود و حرکتشان برای تقرب و رسیدن به کمال و ذات اقدس اله می‌باشد و بعضی حتی عنوان می‌دارند که دلیل حرکاتشان به خاطر اشرافات قدسیه بر وجود آنها می‌باشد که حالت رقص و طرب از شدت سرور و فرج بدانها دست داده است و عده ای از آنها حتی برای هر یک از سیارات نفس جداگانه ای قائل هستند که آن نفس آنها را وادار به حرکت و حرکتهای مستدیر می‌کند.

ابن سینا در کتاب شفا قائل بدین قول است و در نمط ششم از اشارات بدان اشاره می‌کند البته شایسته به عنوان است که اقوال ابن سینا و افرادی چون او نمی‌تواند بنیان یک عقیده دینی را بسازد ولیکن می‌تواند مؤید آن باشد.

و در شریعت مطهره و در روایات وارده از حضرات معصومین علیهم السلام قولی که منافاتی با این مسئله باشد دیده نشده است و دلیل عقلی بر بطلان آن اقامه نشده است.

و چه اشکالی دارد در حالی که خلقی چون مورچه که خیلی کوچکتر از آنهاست حیات دارد حالا جرم شریفی چون آن اجرام حیات نداشته باشد.

و حتی عده ای قائل بدان هستند که هر ذره ای از ذرات عالم دارای روحی مجرد و ناطق است و بدین لحاظ است که خدای سبحان در آیه کریمه ۱۴۴ از سوره مبارکه اسراء می‌فرماید:

﴿ و ان من شی الا یسبح بحمده ﴾

غرض من با آوردن این استدلالات این نیست که بخواهم بگویم که عقیده من همین است بلکه صرفاً بدین لحاظ است که به کسانی که به شدت این نظریه را رد می‌کنند گفته باشم که این جا، جای تأمل دارد، و تسکین صولت کسانی که مورد هجوم آنها قرار گرفته‌اند.

در اوایل این شرح - الذی نسال الله ایوفقنا لاتمامه - کلام مبسوطی در این باب آورده ام و پیرامون آن صحبت‌هایی کرده ام والله الهادی^۵

و در ادامه مولی و امام ما سید الساجدین علیه السلام می‌فرماید:

«آمنت بمن نور بک الظلم، و اوضح بک البهم، و جعلک آیه من آیات ملکه و علامه من علامات سلطانه، و امتهنک بالزیاده و النقصان و الطلوع و الافول، و الانارة و الکسوف فی کل ذلک انت له مطیع، و الی ارادته سریع»

در معنی «ایمان» میان امت اسلام اختلاف است که آیا ایمان فقط تصدیق قلبی است یا فقط اقرار زبانی است یا هر دو با هم را شامل می‌شود یا باید با عمل به ارکان هم کامل شود، که تحقیق و پژوهش در این خصوص در اوایل این شرح آمده است.

معنای لغوی ایمان اختلافی نیست که تصدیق قلبی است.

۵ - متأسفانه از سایر بخش‌های شرح شده دعای سجادیه از مرحوم شیخ بهائی چیزی پیدا نشده است.

و «النور» و الضوء دو کلمه به یک معنا هستند، اگر نور از جسم ساطع شود می‌گویند ضوء و اگر انعکاس نور دیگر باشد می‌گویند نور و برای اثبات مدعی خود به آیه شریفه ۵ از سوره مبارکه یونس اشاره می‌کنیم «جعل اشمس ضیاء و القمر نوراً»

و «الظلم» جمع ظلمت است که ظلمات هم از جمله، جمع آن می‌باشد، و حکایت از نبود نور دارد و هم خانواده آن مضیاً می‌باشد.

و «البهم» به ضم الباء و فتح الهاء جمع بهمه است و بضم الباء و سکون الهاء دشوار بودن در دیدن را می‌گویند،

و «الایه» یعنی علامت

و «السلطان»: اسم مصدر به معنی علیه و تسلط است و در جایی به معنای حجت و دلیل هم استفاده شده است و تسلط بر قلب و عنان آن را به دست گرفتن نیز می‌گویند.

و «المهنه» با فتحه میم و کسره بودن میم، به معنای خدمه و ذلت و مشقت است و «الماهن» یعنی خادم و «المتهنه» در مورد مهنه استفاده می‌شود.

و «طلوع» سیارات: ظهور و دیده شدن آنها بالای افق یا از حالت تحت الشعاع را گویند و «افوله»: غروب سیارات را گویند.

و «الکسوف» تیره شدن ماه یا خورشید در اثر حادثه خاصی را می‌گویند، کسوف به جلو گیری ماه از تابیدن نور خورشید به زمین رامی‌گویند و مانع شدن زمین از برخورد نور خورشید به ماه را نیز خسوف می‌گویند و گاهی به هر دو هم کسوف می‌گویند

عده ای از اهل لغت می‌گویند زوال نور خورشید را کسوف و زوال نور ماه را خسوف می‌گویند و مراد از قول امام علیه السلام به احتمال زیاد هر دو را شامل می‌شود نه فقط خسوف و این خلاف زیبایی کلام است.

و پنهان نماند که ماه هم منجر به وجود آمدن کسوف شمس و هم خسوف می‌شود هر چند که ظاهراً خسوف بیشتر استعمال می‌شود و شهرت دارد، والله اعلم.

کشف نقاب:

امام علیه السلام دعا را با خطاب به ماه و ذکر اوصاف و احوال آن و اشاره به طاعت وجد و سرعت آن و تردد آن در منازل و تصرف آن در افلاک، شروع کرد، چنانچه آورده شد، و به همان نحو که کلام را شروع کرد آن را پیش می‌برد و به اتمام می‌رساند و دأب بلغا و ادیبیان چنانچه صاحب المفتاح در بحث الاتفات ذکر می‌کند به همین سبک است، و همان گونه که مخاطبش ماه است به ثناء و عبادت خدای سبحان می‌پردازد.

پس در ادامه دعا می‌فرماید «آمنت بمن نور بک الظلم...» تا به آخر، در ضمن عبادت خدای سبحان به ذکر بعضی از حالات ماه می‌پردازد و در ادامه دعا از غرض خود خارج نمی‌شود.

و التعیر بالنکره الموصوفه و ان کان یحصل به هذا العرض ایضاً الا ان المقام لیس مقام التنکیر كما لا یخفی

و تعبیر به نکره موصوفه می‌کند که از این کان این عرض حاصل می‌شود، پنهان نماند که می‌دانیم اینجا جایگاه تنکیر نیست.

من می‌گویم: مضمون الصله، مضمونی است که امری معلوم برای مخاطب باشد که قراردادی بین خودش و مخاطب کرده باشد پس بدین لحاظ قبل ذکر الصله آن را منسوب به موصول می‌کند.

و مطابق آنچه که قرارداد کرده اند نباید اظهار و انشاء شود، و مخاطب در اینجا ماه است که ظاهراً آن دارای علم نیست و پس چگونه بدان موصول باصله را نسبت می دهند؟

نظر من این است که: اینکه ماه را چیزی غیر عالم بدانیم، امری قطعی نیست، چنانچه مطابق آنچه در کلام می آید این استنباط می شود، و قرار دادن یک غیر عالم در جایگاه عالم امری نیست که در کلام بلغا کم باشد، از طرفی می بینیم که در این دعا، مخاطب ماه است، و آن در جایگاهی قرار گرفته است که، کلام مخاطب را می فهمد.

و الف و لامی که در «الظلم» آمده به معنای استغراق است که معنی عرفی دارد نه حقیقی و مراد از آن روشن شدن آن بواسطه وجود ماه است و ممکن است برای عهد خارجی هم استفاده شود.^۶

و حق آن است که «الف و لام» که در اینجا استعمال شده برای استغراق عرضی است و از جمله عهد خارجی^۷ محسوب نمی شود.

تتمه:

و اما نکره کردن در کلام امام علیه السلام در فرازی که می فرماید: «و جعلک آیه من آیت ملکه»، احتمال از نوعیه باشد چنانچه در آیه کریمه ۷ سوره مبارکه بقره آمده است «و علی ابصارهم غشاه» به نظر من آن را برای تعظیم و

۶ - لام العهد خارجی سه قسم دارد: صریح بان تقدم له ذکر صراحه و کفائی بان تقدم له ذکر کنایه - و علمی بان لم يتقدم له ذکر اصلاً لکنه معلوم عند الخاطب سواء كان حاضراً او لا، یسمیها ما لانحویون الا كان مدخولها معلوماً حاضراً لام العهد الحضورى و ان كان غیر حاضر لام العهد الذهنى.

۷ - لام الحقیقه و تشمل اربعة اقسام: لام الحقیقه من حیث هی و تسمى بلام جنس، و لام العهد الذهنى و لام الاستغراق الحقیقى و لام الاستغراق عرضى... و فان اشیر بها للحقیقه فى حیث هی فهى لام الحقیقه او الجنس، وان اشیر بها الى الحقیقه فى ضمن فرد مبهم فهى لام العهد الذهنى و ان اشیر بها الى الحقیقه فى ضمن جمیع الافراد فهى الاستغراق، فاقسام الام سبعة: و قيل لام الحقیقه اصل و لام العهد الخارجى اصل آخر، و قبل الاصل لام العهد الخارجى و قيل لام الاستغراق و قيل الجمیع اصول.

تکریم این گونه آورده است.

همچنین می‌توان از این تنکیر کردن برای تحقیر هم استفاده کرد چنانچه در آیه کریمه ۴۵ از سوره مبارکه مریم چنین آمده است «انی اخاف ان یمسک عذاب من الرحمان» پس می‌شود از تنکیر اسم هم جهت تعظیم و هم در جهت تحقیر استفاده کرد، یعنی آیه را این گونه معنی کنیم که عذاب شدیدی آن را در بر گرفت، یا عذاب حقیر و کوچکی،

آیا می‌شود که از کنار آن بگذریم و بدان اعتنا نکنیم؟

به نظر من از آیه قرآن می‌توان به مقتضی حال دو برداشت متفاوت داشت و این را علمای معانی و بیان به ما اجازه می‌دهند، و اما آنچه ما در آن هستیم، نمی‌شود چنین حکمی کرد، که بخواهد از ماه به نشانه و آیه ای کوچک و حقیر نام برد چرا که همان طور که مشخص است آن یکی از آیات بزرگ الهی و مُلک محسوب می‌شود و اینگونه استفاده شده تا مقام و منزلت او را به تصویر بکشد که به بیان آن خواهیم پرداخت.

و ما که در این امر اصرار بر تساوی دو امر را داریم، مخاصمه ای نداریم چرا که مردم عاشق مذهب و مرام خویش هستند و در ادامه دعای حضرت ﷺ که می‌فرمایند: «و امتهنک...» الی آخر، مبین و مفسر این است که ماه یک آیه و علامت و نشانه است و هریک از فرازهای دعا، مبین و مفسر فرازهای دیگر دعا می‌باشد که ظاهراً با یکدیگر ارتباطی ندارند و از یک دیگر منفصل هستند، در صورتی که دومی مبین اولی است و بدین گونه، چنانچه خدای سبحان در آیه کریمه ۱۲۰ از سوره مبارکه «طه» می‌فرماید: «فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد» که این قول مبین وسوسه و کاشف آن است.

اما به خدمت گرفتن ماه در امور مذکوره، نشان از ملک و سلطنت الهی دارد، و این فقط منحصر بدین نیست و مانعی وجود ندارد که این جمله به جمله جعل متصل شود، پس حالات ماه که اشاره شده

که نشان از ملک و سلطنت الهی دارد، همان طور که گفتیم منحصر در این امور مذکوره نیست بلکه فواید دیگری هم بدان مترتب است و مشخص است که جمله «لامتهان» را به جملات قبل و بعدی وصل کرده است.

و اینکه در فرمایش امام علیه السلام آمده است که «انت له مطیع و الی اراده سریع» دلالت بر اختصاص این ویژگی به ماه دارد، کما اینکه در قرآن کریم سوره تغابن آیه ۶۴ می فرماید: «له الملك و له الحمد» و ممکن است رعایت سجع و آهنگ کلام لحاظ شده باشد و الله اعلم.

ایضاح:

باء در فرمایش حضرت علیه السلام «نور بک الظلم»، باء سبب است یا آلت ؟

و آیا نور چیزی عرضی و قائم به جسم است ؟

کما اینکه نظر بسیاری از حکما به آن است و سلطان المحققین - خواجه نصیرالدین طوسی قدس الله روحه - در کتاب «تجربه الاعتقاد» بدان اشاره می کند و می گوید: ساختار خود جسم است که سفیدی یا سیاهی جسم را مشخص می کند یعنی ذات آن سیاه یا سفید است و آیا چنانچه نظر قدما بدان است که اجسام از ذرات صغار تشکیل شده اند که بعضی از آنها از خودشان نور ساطع می کنند و برخی دیگر نور را دریافت می کنند، و ساختار پنیر یا خرما، بدین گونه است که به این رنگ باشد.

و این قول بعید به نظر نمی رسد و ابطال آن خالی از اشکال نیست چنانچه آن را اثبات خواهیم کرد.

عده ای استدلال بدان می کنند که نور چیزی است که متحرک و منتقل شونده است و چنانچه از خورشید به سوی زمین ساطع می شود و از مکانی به مکان دیگر منتقل می شود، و اعراض چنین حالتی را ندارند.

پس کسانی که اعتقاد به عرضی بودن نور دارند می‌گویند:

که در آن حرکت و انتقال وجود ندارد بلکه حدوث است، چون جسم کدروی جلوی، جسم نورانی قرار می‌گیرد، در آن نور حدوث پیدا می‌کند، و حرکت و انتقال محض توهم و تخیل است.

و بدین لحاظ: حدوث نور در جسم سافل به سبب مقابله با جسم عالی رخ می‌دهد بدین لحاظ این تخیل پیش می‌آید که نور از عالی به سافل رسیده است. و حدوث آن بدین گونه است که چون قسمتی از آن در محاذات جسم میز قرار می‌گیرد نور در آن تولید می‌شود و چون آن حالت دگرگون شد دوباره به حالت اول باز می‌گردد. و حدوث در قسمت دیگر اتفاق می‌افتد پس این گمان می‌رود که از جایی به جایی منتقل شده اند.

بدین گونه استدلال به بطلان جسمانی بودن نور می‌کنند که آن فقط با حس بینایی قابل حس شده است و اگر جسمانی بود برای جلوگیری از ورود آن برای انوار شدید می‌بایست از اجسام ضخیم تر استفاده می‌شد.

می‌شود به این گفته اشکال وارد کرد که حائل بین رایی و مرئی، در واقع جسم مرئی را می‌پوشاند و منجر بدان می‌شود که شعاع چشم در آن داخل نشود، و اگر شفاف باشد چنین اتفاقی نمی‌افتد، چنانچه اگر صفحه ای شیشه ای داشته باشیم پشت آن قابل رؤیت است چنانچه افراد مسن برای خواندن خطوط دقیق از ذره بین استفاده می‌کنند.

و ما جواب می‌دهیم که:

اگر چنانچه نور جسم باشد نباید ازدیاد آن موجب شدت احساس آن شود نسبت به حالتی که شدت آن کم است، این حسی که ما با آن سرکار داریم به گونه ای است که اگر مشغول به نور جسمانی شود از دیدن ماورای آن عاجز خواهد شد مثل اینکه وقتی که شما صفحه ای را می‌بینید

وقتی که غلیظ باشد پشت آن را نمی‌توانید ببینید، در صورتی که شما با کمک شیشه نازک برای چشمان ضعیف کمک می‌کنید تا بهتر ببینید تو گویی به این کمک به جمع کردن روح باصره می‌کند در صورتی که قرار گرفتن آن در این بین به منزله حاجبی است برای رسیدن نور به چشم شما،

صاحب مواقف و شارح جدید تجرید نیز موافق این تحلیل هستند.

نظر من این است که آنها می‌گویند این ملازمت ممنوع می‌باشد در حالی که بعضی از اجسام وقتی در بین چشم و مثلاً خطوط قرار می‌گیرند موجب بهتر خواندن و بهتر حس شدن خطوط می‌کنند، مثلاً شما فرض کنید که ما خورشید و ماه و یا سایر سیارات را نزدیک افق رصد کردیم، دیده می‌شود که اندازه آنها از وقتی که آنها در سمت الرأس هستند بزرگتر است در حالی که وقتی در افق هستند نسبتاً نسبت به زمانی که در سمت الرأس هستند به اندازه نصف قطر زمین دورتر هستند پنهان نیست که آنچه مشاهده می‌شود خطای باصره و چشم است و این چیزی نیست به جز اینکه بخار و غبار غلیظ بین چشم و سیاره قرار دارد و همین باعث می‌شود که در افق جرم بزرگتر از سمت الرأس دیده شود، و این در قسمت دوم از قسمت سوم کتاب اصول آمده است.

و همین را هم در مورد صفحات شیشه ای می‌توان آزمایش کرد، وقتی که آنها خیلی نازک باشند تأثیر زیادی برای خواندن خطوط ریز نمی‌کند، و هر چقدر که غلظت آن بیشتر باشد بهتر خوانده می‌شود و بدین لحاظ است که افراد مسن برای قرائت متون ریز از ذره بین استفاده می‌کنند پس بدین لحاظ مشخص است که زیاد شدن ضخامت شیشه موجب مخفی شدن ماوراء آن نمی‌شود و هر چیز شفاف دیگری هم به همین گونه عمل می‌کند.

همان گونه که ملاحظه می شود مجموع کرات هوا، نار، افلاک که تحت فلک ثوابت همان گونه که ملاحظه می شود و ممکن است ضخامتی در حدود هزاران هزار و فرسخ داشته باشند، دیدگان ما را از رؤیت ماورای خود محروم نمی کنند، پس ضخامت های زیاد از لحاظ جسمانی بودن؟؟

پس نمی توان حکم کرد که ضخامت جسم و ماده نور موجب می شود که ما نتوانیم ماورای چیزی دیگر را ببینیم و می توان این طور گفت که مادیت نور به منزله همان بلور نازک است و نور زیاد به منزله وجود بلور ضخیم تر می باشد، یعنی در این عبارت شیخ می خواهد متذکر شود که به هر حال در هر دو حال یعنی هم شدت نور زیاد باشد و هم ضخامت شیشه زیاد باشد منجر به بهتر دیدن خطوط ماورای شیشه می شوند و آن خطوط برای شخص با چشمان ضعیف به غیر از استفاده از عینک و نور مقدور نمی باشد و این دو یعنی عینک و نور موجب ناتوانی چشم از دیدن را فراهم نمی آورد والله اعلم بحقائق الامور.

تبصره:

شاید مراد امام علیه السلام «بالظلم» در فرمایششان «توربک الظلم» هویت ظلمت باشد، نه خود نفس ظلمات چرا که آن با نور توصیف نمی‌شود.

و شاید مراد ایشان علیه السلام آن باشد که هوا تحت تاثیر نور قرار گرفته و تحول پیدا کرده و دگرگون می‌شود که البته سخنان و نظرات مختلفی در این خصوص وجود دارد، عده ای وجود رنگ را شرط تحول یا به اصطلاح تکلیف با نور قرار می‌دهند، چرا که مانع از حرکت عبور آن می‌شوند در جواب آنها می‌گویند که ما خودمان تجربه کرده ایم که در هنگام صبح قسمت‌هایی که مجانب افق هم نیست منور و روشن می‌شود، و این نیست مگر تکلیف هوا در اثر برخورد نور با آن، آنها جواب می‌دهند نه خیر این تکلیف هوا نیست، بلکه این درخشش به علت بخارهای مختلفی است که در هوا وجود دارد، و همین بخارات و دودها که رنگی هم هستند عامل درخشش هوا می‌شوند،

و امام فخر رازی این قول را رد می‌کند و می‌گوید: این گفته مستلزم این است که بگوییم هوا که تمیز باشد و خالی از غبار و دود باشد پس در هنگام صبح و مغرب می‌بایست آسمان نورش کم تر باشد، و وقتی بخار و غبار در آن زیاد باشد نور آن قوی تر و بیشتر است ولیکن آنچه تجربه شده است عکس این است، این کلام امام فخر است که فکر زیادی را می‌طلبد.

در کتاب «المخلص» در باب درخشش و روشن شدن هوا آمده است که اگر هوا به واسطه وجود نور تغییر کیفیت ندهد پس می‌بایست ما در طول روز در زاویه خلاف جهت خورشید ستارگان را می‌دیدیم، در صورتی که چشم ما این چیز را نمی‌بیند.

و حقیقت آن است که تکلیف هوا به وسیله نور صورت می‌پذیرد خلاصه نباید مورد نظر امام علیه السلام باشد این بحث باشد و ممکن است مراد امام علیه السلام، اجسام تاریک به جز هوا باشد و این به نظر بهتر است که

در این حالت مستلزم آن نیستیم که استدلال به قبول تکلیف هوا با نور بنماییم که مبادا با اثبات خلاف آن مورد مناقشه قرار گیرد. والله اعلم.

اکمال:

ممکن است مراد امام علیه السلام به تنویر ظلم، از بین رفتن آن به واسطه ایجاد نور باشد، و این بر این مبناست که ظلمت دارای کیفیت وجودی است کما اینکه عده ای بر آن طریق رفته اند و این نظری است که دلایل زیادی بر بطلانش وجود دارد، که البته دلایل به بطلانش به آن قوت نیست، و این باقی می ماند تا دلیل قاطع بر رد آن اقامه شود، و جایز نیست که بخواهیم فرمایش حضرت را به این مسائل درگیر کنیم.

حالا ما به تعدادی از این استدلالات در این قسمت می‌پردازیم:

اگر چنانچه ظلمت دارای کیفیت وجودیه بود می‌بایست مانعی برای کسی که در غار تاریک نشسته و از آن هوای روشن بیرون را نگاه می‌کند ایجاد کند همان‌گونه که مانعی ایجاد می‌کند برای اینکه کسی که از بیرون غار به داخل غار نگاه می‌کند که نتواند اجسام درون غار را ببیند، و قطعاً آن نباید فرقی کند چه از بیرون به داخل نگاه می‌کنی چه از داخل به بیرون نگاه می‌کنی، یا در میان آنها باشی و این بدین‌گونه نیست که مانعی ایجاد کند بلکه احاطه نور به جسم مرئی شرط رؤیت است و این مسأله در غار منتفی است، اما اینکه عده ای می‌گویند که ظلمت مانع رؤیت می‌شود آن ظلمت محیط به جسم است نه محیط به بیننده، یا ظلمت مطلقاً همه را در بر می‌گیرد.

و این بعید نیست از آنچه می‌گویند که: شرط رؤیت نور است که بر جسم مرئی احاطه کرده است نه نوری که بیننده را احاطه نموده است، نه مطلق خود نور.

و می‌گویند: فرقی بین حائل بین جسم و بیننده باشد و بالعکس وجود ندارد، مسلم آن است که ذات شی مانع رؤیت می‌شود، جایگاه قرار گرفتن مانع فرقی نمی‌کند، این فرمایش از شارح تجرید علاءالدین قوشچی - می‌باشد که کلام خوبی است که مشکل در آن وجود ندارد.

امام فخر رازی در کتاب «المباحث المشرقیه» می‌نویسد:

«ظلمت امری عدمی است وقتی ما چشمان خود را فرو می‌بندیم گویی اینکه آنها را بر ظلمت گشوده ایم و آن حالتی است که ما چیزی را ادراک نمی‌کنیم و نمی‌بینیم، پس وقتی می‌گوییم ظلمت منظورمان آن است که ما کیفیت جسم را در آن احساس نمی‌کنیم، پس مادامی که ما محیط را از نور عاری کنیم که دیده نشود می‌گوییم ظلمت، پس بدین تعریف ظلمت امری وجودی نیست. این کلامی ظاهری و اقناعی است که می‌توان بدان اشکالاتی وارد کرد.»

توضیح حال:

منظور امام علیه السلام «بالزیاده و النقصان»

زیادی نور ماه و کمی آن به حسب آنچه ما در ظاهر آن می بینیم است، زیادی و کمی نور ماه، حاصل از پدیده ای است که در آن اتفاق می افتد تا نیمه ماه، دائماً نور زیاد و زیادتر می شود، چنانچه در جای خود آن را توضیح خواهیم داد چنانچه زیاد شدن نور آن، در اجتماع و کم شدن نورش در حالت استقبال است چنانچه یک کره کوچکی که نور خود را از کره بزرگتری می گیرد در حالت های مختلف، زیادی و نقصانی در نور آن به وجود می آید که آن به سبب دوری یا نزدیکی به ناظر است و ناظر می تواند آن را حس نماید.

و عده ای قول امام علیه السلام «و امتهتک بالزیاده و النقصان»، این زیادی نور ماه و نقصان آن را امری حقیقی می پندارند، که در نفس وجودی ماه واقع شده است و همانطور که عده زیادی از مردم بدان اعتقاد دارند که شاید مراد از این فراز ناظر بر قدرت الله تعالی باشد و اگر این کلام را همان چیزی فرض کنیم که مرود اتفاق دانشمندان علم هیأت است باید خاطر نشان کنیم که این علوم از جمله علمی است که از جانب اصحاب وحی علیهم السلام مانند شیث نبی علیه السلام به ما رسیده که در زمان خودش به فیثاغورس مشهور بوده و عده ای او را آقا تاریمون خوانده اند و همچنین از حضرت ادريس علیه السلام که در بین مردم به هرمس مشهور است.

عده ای از مفسرین از جمله شیخ جلیل ابوعلی طبرسی طاب مثواه در تفسیر شریفش در بیان آیه کریمه «و ذکر فی الکتاب ادريس انه کان صدیقاً نبیاً» (سوره مریم آیه ۱۹) می گوید، علم هیأت از جمله معجزات ایشان علیهم السلام می باشد.

و سید طاهر ذوالمنقب و المفاخر رضی الدین علی بن طاوس - قدس الله روحه - در کتاب «فرج المهموم فی معرفه الحلال و الحرام من علم النجوم» می گوید:

ابرخس و بطلمیوس از انبیاء الهی بودند. و همچنین اکثر حکمائی مثل آنها که نزد مردم اسامیشان به یونانی شهره است و این فرمایش سید است که بعید به نظر نمی رسد.

و البته مشخص است که با دقت در این علم شریف و مطالعه اصول آن محاسبات دقیق آن مشخص می شود که علم بشری نمی تواند به این حد به حقایق و استنباط دقائق نامحسوس دست پیدا کند و آنچه اصحاب این فن از مشاهدات تجربیشان بدست آورده اند الهاماتی بوده که از صاحبان تجارب روحانی سلام الله علیهم اجمعین دریافت کرده اند.

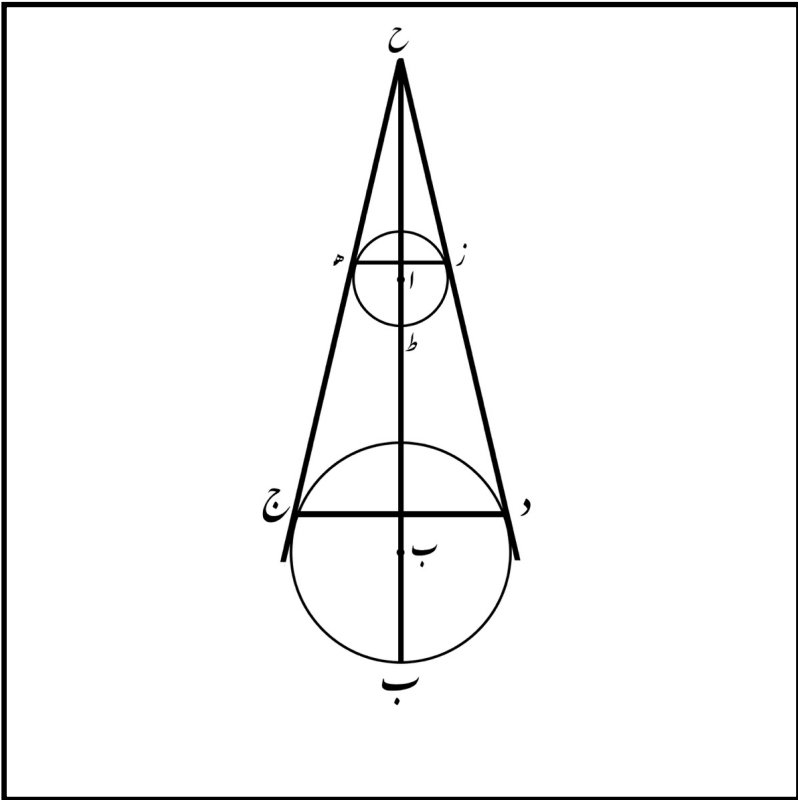
اشاره به النار:

از آنجا که نور ماه از خورشید حاصل می شود - خورشید ۶۶۴۱ بار بزرگتر از ماه است - پس همواره بیشتر از نصفش با نور خورشید روشن است و کمتر از نصف دیگران تاریک است چنانچه در شکل دوم از مقاله ارسطو خس که در باب جرم نیرین می باشد آمده است که چون نور کره کوچکتر از کره بزرگتر ناشی می شود که از کره کوچکتر درخشانتر است لذا بیشتر از نصفش می بایست روشن شود،

قضیه: اگر چنانچه قبول کنیم که نور کره کوچکتر از کره بزرگتر ناشی می شود پس مقدار روشن آن کره کوچکتر بیشتر از نصف آن را شامل می شود.

برهان: فرض کنید کره کوچکی به مرکزیت «أ»، نور خود را از کره ای بزرگتر به مرکزیت «ب» دریافت می کند، پس مخروطی با رأس ح - و محوره «ح ب» آن دو را احاطه می کند، پس این مخروط برد و کره عظیمه دو خط «ج ه» و «ه ز» را به وجود می آورد، پس خط «زه» وتر کمان «ه ط ز» می باشد،

این محاذی خطی «د ج» در کره بزرگتر است که دو خط «ه ج» و «زد» شعاع‌های نوری هستند که از کره بزرگتر به کره کوچکتر رسیده اند، مشاهده می‌شود که قوس «ز ط ه» بزرگتر از نصف کره مفروض است و این همان چیز است که به دنبال آن بودیم.

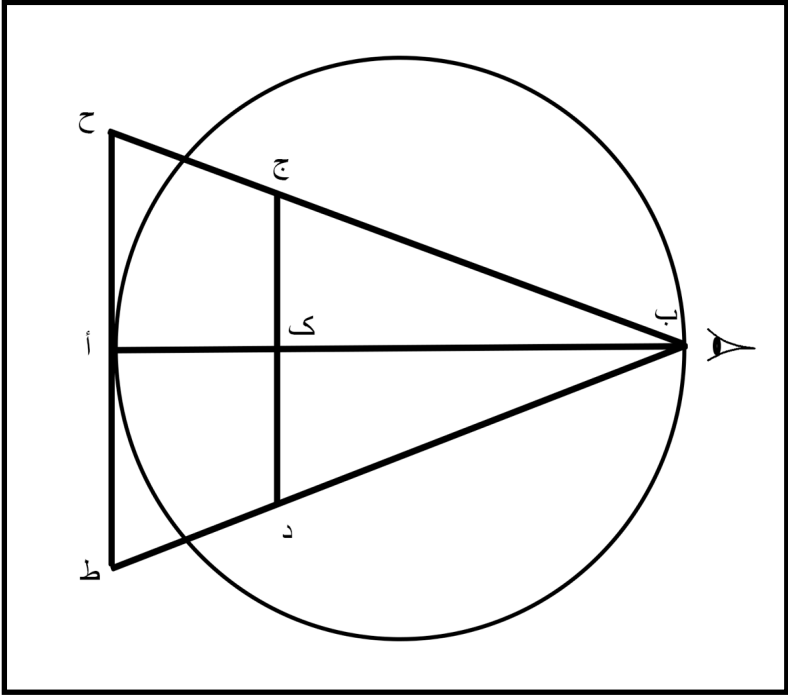


و فصل مشترک بین قسمت نورانی و قسمت تاریک دایره ای است که به نام دایره نور موسوم است و فصل مشترک بین قسمت مرئی و غیر مرئی دایره دیگر است که به نام دایره رؤیت خوانده می‌شود، که آن هم نزدیک به دایره عظیمه است ولیکن دایره عظیمه نیست. چنانچه در شکل ۲۴ از کتاب مناظر اقلیدس بیان می‌شود اگر چنانچه کره ای را ببینید کمتر از نصف آنرا خواهید دید، که به آن دایره، دایره ای محاط می‌شود، و این دو دایره ممکن است با هم منطبق باشند و یا از هم جدا باشند یا متقاطع باشند.

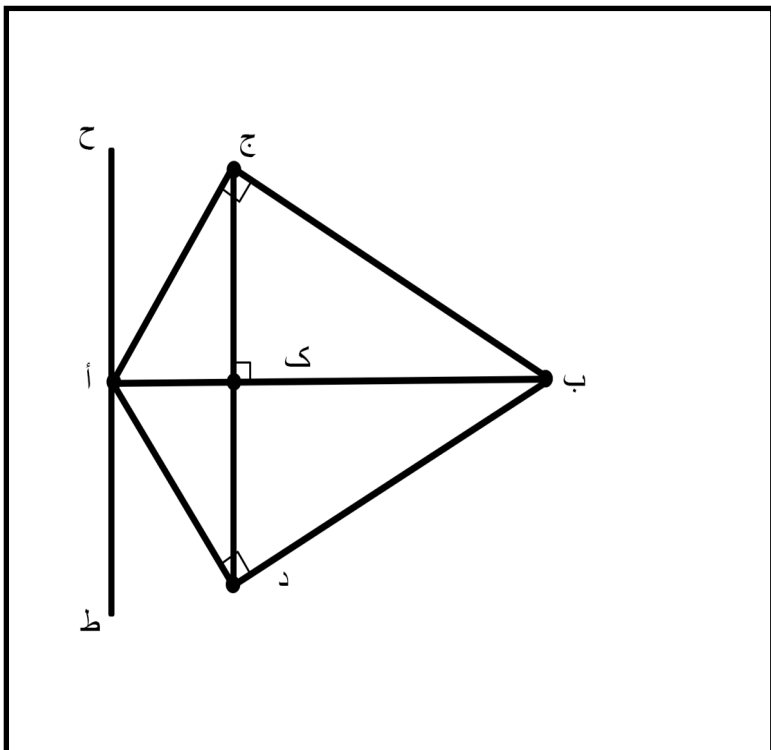
قضیه:

چون ناظر کره ای را ببیند کمتر از نصف آن را می‌تواند رؤیت کند

که اگر به آن دایره ای را محیط کنیم، اگر چنانچه کره مورد نظر به مرکزیت «ا» باشد و چشم در قسمت «ب» قرار گرفته باشد، پس خط «ب ا» را رسم می‌کنیم و سطح «ط ز» و دایره بزرگتر در کره که بر آن «ج ح ط ه» وجود دارد قطع می‌کند.



شكل ص ٥٥



شكل ص ٥٦

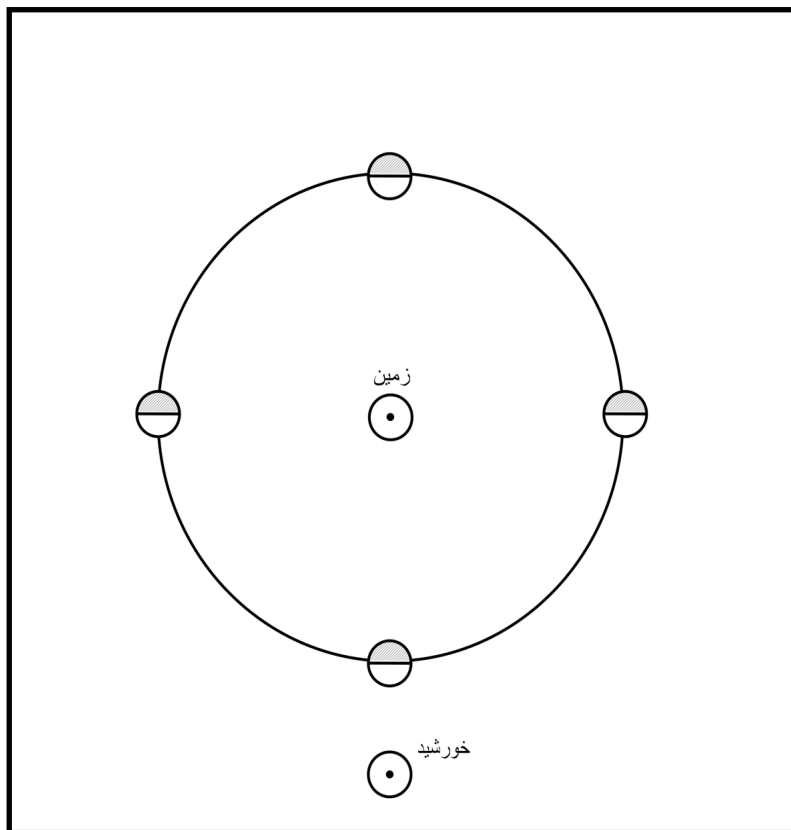
پس به قطر «ب أ» دایره «أ ب ج» را رسم می‌کنیم و «ب ج» و «ب» ه و «د أ» و «ج أ» را رسم می‌کنیم، پس «أ ج ب» نصف دایره می‌باشد پس زاویه «أ ج ب» قائمه خواهد بود، همینطور زاویه «أ د ب» قائمه می‌باشد، پس «ب د ج» را رسم می‌کنیم «ب ج» و «ب د» دو به دو تماس با دایره «ج ح ط» می‌باشند.

دو خط «ج د» و «أ ح ط» را رسم می‌کنیم این دو خط با هم موازی هستند، پس زاویه «ک» هم قائم الزاویه است.

حال به محوریت «ب ک» و خط «ب ج» یعنی مثلث «ب ک ج» و محوریت «ب ک» مثلث را می‌چرخانیم تا دوباره به روی حالت اول قرار گیرد، پس در این حال دایره ای بر کره استخراج می‌شود، پس مشاهده می‌شود که قسمت مرئی آن کمتر از نصف آن است، چرا که قوس «ح ج» و «د ط» قابل دیدن نیست و «ج د» مرئی است بواسطه شعاع «ب ج»

و این شرح را بر تعلیقاتمان که بر کتاب فارسی هیأت است نیز آورده ایم - تطابق وقتی اتفاق می‌افتد که کسوف کامل حاصل شود، و تواروی وقتی است که در استقبال هم باشند و سمت آن دو به هم متصل باشد و مخروطشان قائمه باشد و تقاطع در زمان تربیع به وجود می‌آید، و تقارن بدون توارو تقاطع در زمان محاق حاصل می‌شود و همچنین در زمان استقبال - اگر چنانچه بعضی از اعلام در نظر گرفته اند آن دوایر را دوایر عظیمه بگیریم تفاوتی بین دوایر حسی و دوایر عظیمه حاصل نمی‌شود، و مطابق هم خواهند بود، به نظر من:

چون ماه و خورشید اجتماع کنند قسمت وجه نورانی ماه به سوی خورشید و قسمت تاریک آن به سوی ماست، در حالت محاق دو دایره بر هم منطبق می‌شوند، پس چون ماه از این حالت جدا می‌شود و دو دایره متقاطع شوند که زوایایی حاده و زوایایی منفرجه می‌سازند در این قسمت قسمی از قسمت نورانی ماه دیده می‌شود که آن قسمت روشن از ماه است که در زاویه حاده تقاطع قرار دارد، این قطعه روشن با زیاد شدن جدایی زاویه ای از خورشید رو به فزونی می‌گذارد و قسمت حاده رو به زیاد شدن گذاشته و قسمت منفرجه رو به کم شدن می‌گذارد تا اینکه زاویه تقاطع این دو دایره به ۹۰ درجه می‌رسد که در این حالت می‌گوئیم



شکل ص ٥٨

تربیع حاصل شده است و ما در این حالت ماه را نصفه می بینیم و به همین گونه تا هنگام استقبال ماه، نور رو به فزونی می گذارد و فاصله زاویه ها زیاد می شود تا دو دایره دوباره با هم منطبق شوند و قسمت روز ماه به طرف ماست که به آن حالت بدر می گویند.

حالا بر خلاف حالت اولیه دو دایره زاویه‌هایشان با هم تقاطع می‌کند تا به حدی برسد که دوباره زاویه ۹۰ درجه بسازند که به آن حالت تربیع ثانی می‌گویند، پس این حالت تا رسیدن ماه به حالت محاق ادامه پیدا می‌کند و به همین گونه ادامه پیدا می‌کند تا زمانی که خدا بخواهد.

تبیان:

پنهان نماند که این که می‌گویند نور ماه از خورشید بدست می‌آید به مجرد اینکه شما رصدی انجام دهید و اشکال مختلف ماه را ببیند و دوری و نزدیکی آن را به خورشید محاسبه کنید به دست نمی‌آید و نمی‌توان بدان حکمی قطعی داد مگر آنکه پدیده‌های دیگر در مورد ماه را مورد ارزیابی قرار دهیم نظیر خسوف که در آن حال زمین بین او و خورشید قرار می‌گیرد، و نظایر آن که این حکم حاصل می‌شود. عده ای بر این قضیه حکم می‌کنند که نیمی از ماه به ذاته نورانی و نیمی از آن تاریک است و چون می‌گردد در اثر این حرکت اشکال مختلف ساخته می‌شود.

پس چون از حالت محاق خارج شد ما هلال می‌بینیم و کم کم نورانیت او زیاد شده سپس قسمت تاریک آن دیده می‌شود و به همین گونه تا دوباره به حالت محاق وارد می‌شود و حرکت ماه به گرد خود مساوی زمان حرکت آن در فلکش می‌باشد.

به نظر من این مقصود ابن هیثم است نه آنچه صاحب حلت العین علی بن عمر بن علی معروف بدبیران المنطقی که می‌نویسد که ابن هیثم گفته است:

ماه کره ای است که نصف آن نورانی و نصف آن تاریک است و به حول خود در حال گردش است، که در اثر گردش اشکال مختلف آن از هلال تا بدر جلوه می‌کند و دائماً به همین نحو حرکت می‌کند

پس می‌گوید که این گفته ضعیفی است چرا که نمی‌توان استدلال کرد که چگونه در هنگام خسوف در هنگام بدر اتفاق می‌افتد پس این کلام ابن هیثم را باطل می‌کند.

و این مطلب برای ما خیلی عجیب است چرا که شأن ابن هیثم اجل از آن است که چنین حرفی از او صادر شده باشد مراد او همان چیزی است که ما بیان کردیم - که همواره یک سوی ماه روشن و سوی دیگر او تاریک است و در فلک خود مساوی حرکت خود به دور خودش یک دور می‌زند و بدین لحاظ اختلاف اشکال حاصل می‌شود

و عجیب این که صاحب حکمة العین از او چیزی نقل می‌کند که اصلاً نظر ابن هیثم بر آن قرار نمی‌گیرد.

ارشاد:

شاید در هنگام ملاحظه فرمایش حضرت علیه السلام بگویید: «وامتهنک بالزیاده و النقصان»، امتهان برای ماه از نقصان نورش ظاهر می‌شود، پس معنی امتهان ماه به زیادی نورش چیست؟ به نظر من در این مطلب دو وجه وجود دارد:

اول اینکه، یکی از وجوه ماه همواره در برابر نور خورشید است و زیادی نور فقط به واسطه احساس ما می‌باشد و تقدیر الهی به نحوی رفته که زیادی نور آن را در عرض یک ماه به واسطه حرکت آن متوجه می‌شویم، تقدیر الهی بدان قرار گرفته است که در نیمه اول ماه چنان خورشید به ماه تابش می‌کند که کم نورش اضافه می‌شود تا به بدر برسد و در نیمه دوم ماه کم نور ماه کم می‌شود تا زمانی که مخفی و پنهان می‌شود و در این موارد هیچ تعدی و خطائی دیده نشده است و شاید مراد از امتهان در کلام امام علیه السلام همین موارد باشد، به عنوان مثال می‌توان اینگونه گفت گوئی بزرگی به خدمتگزار خود بگوید که فلانی حق نداری نقاب از چهره در بین مهمانان ناگهان برداری بلکه در

هر زمانی مقداری از نقاب را کنار بزن و چون چهره ات آشکار شد دوباره یواش یواش اقدام به پوشاندن چهره کن تا آنکه به طور کلی چهره ات پوشیده شود.

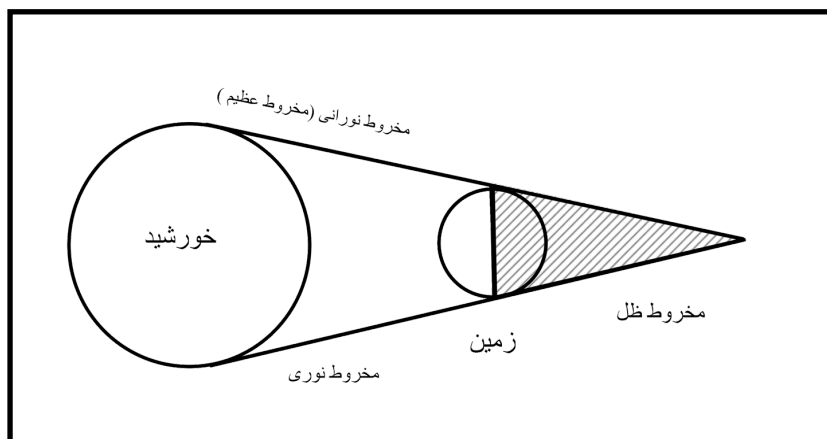
در وجه دوم: ممکن است مراد امام علیه السلام از «الامتهان» به مجموع زیادی و نقصان باشد یعنی تغییر از حالتی بحالت دیگر و عدم بقا در شکل واحد، و به نظر من این وجه بهتر می‌آید، و این نزدیک تر به فرازهای بعدی است که اشاره به طلوع و افول و اناره و کسوف دارد می‌باشد.

و ممکن است وجهی که برای اناره بیان می‌شود این باشد که منظور گرفتن نور از جرمی غیر از خودش باشد همانند زمین که از خود نوری ندارد ولیکن بواسطه نوری که دریافت می‌کند روشن می‌شود و در کتب لغت هم چنین آمده است.

و منظور کسوف خورشید، هنگام مقارنه اتفاق می‌افتد که ماه جلوی نور خورشید را می‌گیرد و بعید نیست که از این لفظ علاوه بر خورگرفت، گرفت خود ماه هم منظور باشد. والله اعلم.

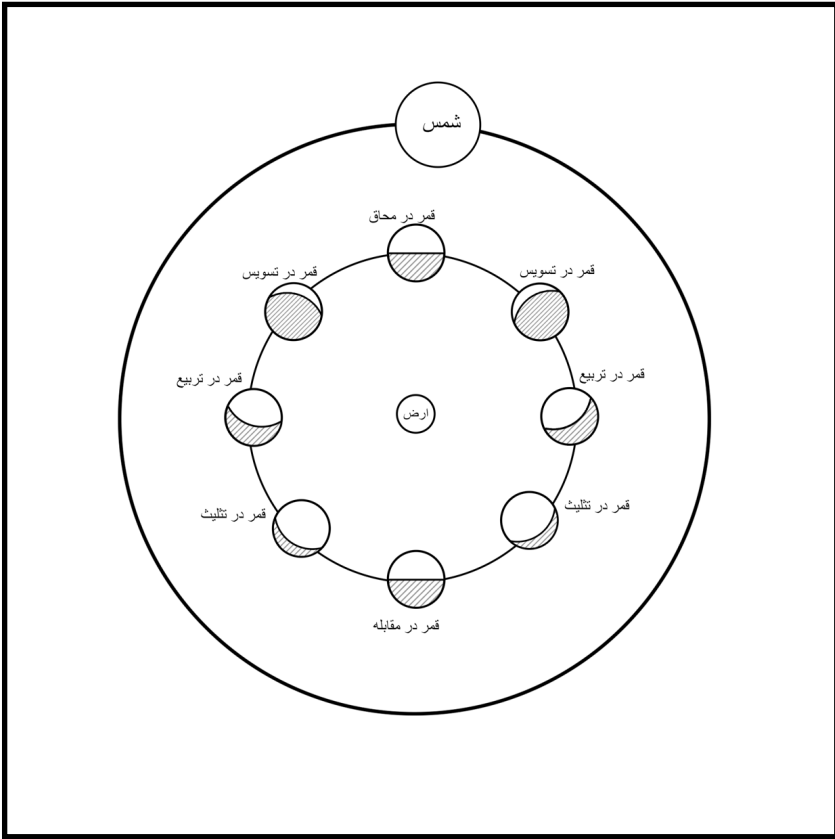
تمهید:

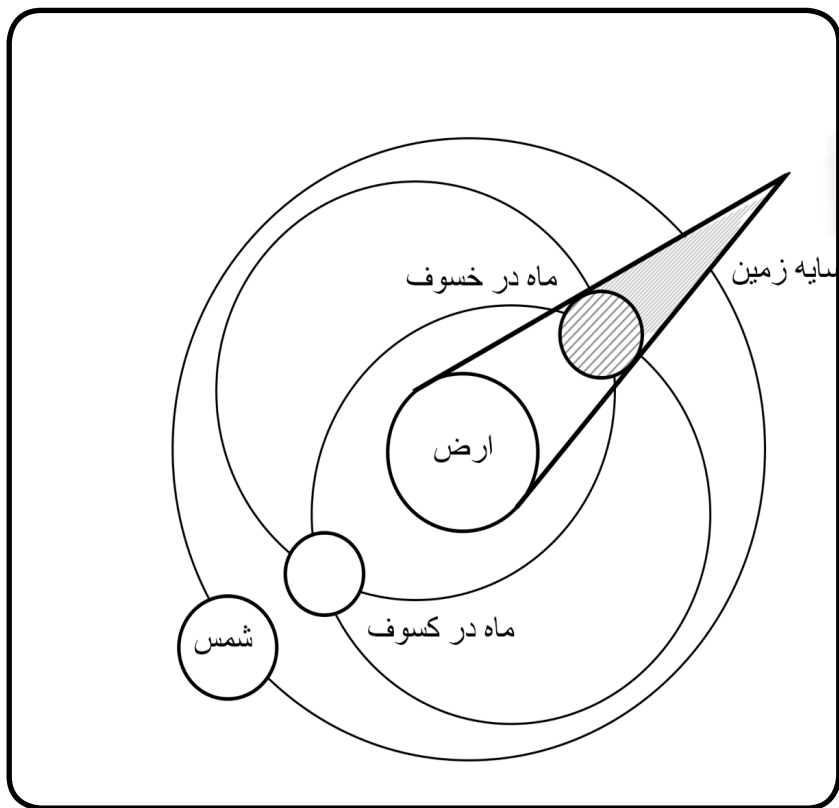
از آنجا که خورشید از زمین بزرگتر است و در منطقه البروج قرار دارد، همان گونه که سابقاً گفتیم اشعه ساطع شده از آن بیش از نیمی از زمین را روشن می‌کند، و بواسطه این شعاع نوری که از خورشید به زمین می‌رسد، مخروطی نوری به وجود می‌آید که به آن مخروط نور یا مخروط عظیم می‌گویند و در ادامه این مخروط سایه زمین قرار می‌گیرد که به آن مخروط ظل یا سایه گفته می‌شود که مخروط کوچکتری است.



شکل ص ۶۱

که به این مخروط صغیر، طبقه ای از نور سفیدی احاطه دارد و بر لایه دیگری زردی رنگ بدان احاطه دارد و طبقه دیگری با نور سرخ فام بدان احاطه دارد.





شکل‌های ص ۶۲

کره قمر وقتی با کره شمس در دو نقطه رأس و ذنب اجتماع نماید بین ما و خورشید بواسطه ماه حجاب و حائل حاصل می‌گردد از این رو گاهی تمام قرص خورشید را پوشانیده و در برخی اوقات مقداری از آن را اینحالت را کسوف یعنی خورشید گرفتگی خوانند و اگر ماه در استقبال کره شمس واقع شود یعنی هر دو در دو جزء متقابل از فلک البروج واقع شده به نحوی که فاصله آنها نصف دایره باشد چون زمین بین آن دو فاصله شده و مانع از روشن گشتن ماه می‌شود و در این حال گاه تمام ماه

گرفته شده و زمانی بعضی از آن، لاجرم جرم قمر تاریک مانده و در مخروطی که عبارتست از سایه زمین واقع می‌شود و از این حالت به خسوف یعنی ماه گرفتگی تعبیر می‌کنند. **فتبارک الله احسن الخالقین.**

تلویح فیه توضیح:

اگر چنانچه مخروط سایه زمین به گونه ای باشد که کل دایره آن ماه را در بر گیرد بدان خسوف کلی و اگر قسمتی از آن را در بر گیرد بدان خسوف جزئی می‌گویند.

اگر مدار ماه در سطح منطقه البروج که مدار زمین است، یا مدار زمین در سطح ماه باشد در هر دو صورت ماه در هر استقبال و یا اجتماعی که قرار می‌گرفت خسوف یا کسوفی روی می‌داد. چون در هر اجتماع - مقارنه - به نظر ساکنان زمین، خورشید ماه جلوی خورشید را می‌گیرد، پس کسوف اتفاق می‌افتد، حال چرا همیشه این اتفاق نمی‌افتد بدین دلیل است چون ماه از مرکز مدار دایره البروج تا ۵ درجه انحراف مدار دارد بدین لحاظ هر ماه ما خسوف یا کسوف نداریم مگر اینکه ماه و خورشید در اجتماع با استقبال نزدیک عقدتین - محل تقاطع مدار ماه یا دایره البروج - باشند.

هر چند که هنگام بودن ماه خورشید در محل عقدتین به هر اجتماعی سایه ماه بر زمین و به هر استقبالی سایه زمین بر ماه می‌افتد، لیکن کسوف شبانه و خسوف روزانه دیده نمی‌شود و چون زمین از ماه بزرگتر است و قطر دایره مخروط سایه بر بعدی که ماه از زمین دارد، سه برابر قط قمر می‌باشد، هر جزو قمر که در مخروط سایه داخل شود به رنگ اصلی تیره خود می‌شود و ساکنان جمیع مکانهای زمین که در آنها شب باشد همان قسمت ماه را در یکزمان تیره می‌بینند اگر چه به دلیل اختلاف افق‌ها ممکن است در ساعات متفاوتی از شب رؤیت کنند. خسوف کلی وقتی اتفاق می‌افتد و تا زمانی تقریباً طولانی این پدیده را می‌توانید

ملاحظه کنید به خلاف کسوف چرا که از آنجا که ماه از زمین کوچکتر است و خورشید از هر دو آنها بزرگتر است پس چون هنگامی که سایه ماه بر زمین می‌افتد زودگذر است و گه گاهی اتفاق می‌افتد و گونه ای است که در همه مناطق هم قابل رؤیت نیست، و به تدریج قسمت‌های مختلف زمین را در می‌نوردد و زمینیان که در این سایه قرار می‌گیرند، برای چند لحظه خورشید را گرفته می‌بینند پس برای ساکنان زمین که خسوف اتفاق می‌افتد، زمانی ماه را در حال گرفت و در حالی در حالی باز شدن می‌بینند.

و خسوف برای همه مردم زمین در حالات مختلف قابل رؤیت است در صورتی که کسوف فقط برای عده ای خاص قابل رؤیت است، و ممکن است روز باشد در منطقه ای کسوف باشد و در منطقه ای دیگر کسوف دیده نشود.

اگر اجتماع ماه و خورشید نزدیک عقدتین اتفاق افتد لیکن مخروط سایه ماه بر روی کل زمین قرار نگیرد و بر بعد اقرب از ارض منقطع شود در این صورت ساکنان موضعی که محور مخروط سایه بعد از اخراج مماس انتها باشد کسوف ذوالحلقه می‌بینند و در جائی که شععه رسیده باشد ساکنان آنجا کمی تاریکی را احساس می‌کنند و ساکنان دیگر جاها هیچ احساس نمی‌کنند.

اگر عرض قمر از - شصت و دو دقیقه که - مجموع - شانزده دقیقه و ربعی - نصف قطر قمر و - چهل و پنج دقیقه و سه ربع یعنی - نصف قطر دایره مخروط سایه زمین کمتر باشد، سایه زمین بر ماه نخواهد افتاد پس خسوف اتفاق نمی‌افتد حتی وقتی که بعد مرکز ماه و مخروط سایه زمین کمتر از مجموع نصف قطر زمین و نصف قطر ماه باشد و از اینجاست که حد خسوف به هر دو جهت شمالی و جنوبی از عقدتین موضعی بود بیشتر از شصت و دو دقیقه عرضی نداشته باشد که آن را به رصد و حساب به طول ۱۲ درجه این طرف و آن طرف عقدتین پیدا کرده اند گفته اند که

بازهم خسوف اتفاق نمی‌افتد، حتی اگر در میان بعد ۱۲ درجه از عقدتین خود باشد و اگر ماه در جهت دیگر و خورشید در جهت دیگر باشد هر چند که هر دو در حد خسوف واقع شده باشند هم قمر منخسف نخواهد شد تا اینکه به جایی رسند که رسیدن سایه ممکن باشد اما در کسوف اگر عرض قمر - ۳۳ دقیقه باشد - از مجموع - ۱۶/۴ - نصف قطر ماه - ۱۶/۴۵ - و نصف قطر شمس زیادتر باشد پس خورشید گرفته نخواهد شد مگر وقتی که عرض ماه بیشتر از مجموع نصف قطر ماه و خورشید باشد و چون اجرام عالم را از سطح محدب زمین رصد می‌کنیم و اختلاف منظر ماه مقدار معتد به دارد.

پس لازم است که نصف قط زمین - ۶۱/۴ درجه است - بر مجموع نصف قطر ماه و خورشید یعنی ۳۳ دقیقه - بیافزاییم پس عرضش در این وقت باید که ما بین مجموع هر سه نصف قطر مذکور - ۹۴/۴ دقیقه - باشد، و در کسوف ضروری است که عرض قمر بیشتر از مجموع نصف قطر ماه و خورشید و اختلاف منظر اعظم ماه نبوده باشد و موضعی که عرض قمر در آنها بر این مقدار رسد - ۱۷ درجه - به جانب شمال یا جنوب از عقدتین گفته اند عموماً که نظر به بلاد مخصوص قدری مختلف می‌گردد.

در اول خسوف اثراتی چون دود را بر چهره ماه مشاهده می‌کنید، کم کم به تراکم آن اضافه می‌شود و این به دلیل حرکت ماه به سوی سایه است اگر عرض کمتر از ۱۰ دقیقه باشد رنگش به سوی سیاه تیره سوق پیدا می‌کند و اگر ۲۰ دقیقه باشد سیاهی به سبزی متمایل می‌شود، و اگر به ۳۰ دقیقه رسید به قرمزی گرایش پیدا کرده و در ۴۰ دقیقه به زردی و در ۵۰ دقیقه به رنگ خاکی، و ابتداء بازشدن از جانب شرقی ماه است، چنانچه ابتدای گرفت هم از همان قسمت بوده است.

تنبیه و تبیین:

ماه حالات گوناگون بسیاری دارد، که در بعضی یا سایر کواکب تشابه

دارد، نظیر حالت طلوع و غروب و اناره و امثال آن و عده ای خصائص ماه مختص به خود آن جرم هستند که در آن با کواکب دیگر مشابهتی وجود ندارد، که در علم هیأت بدان می‌پردازند که از جمله مشهورترین آنها شش خصلت است:

۱- سرعت حرکت

۲- اشکال مختلف

۳- اکتساب نور از خورشید

۴- خسوف که از حائل شدن زمین بر نور خورشید حاصل

می شود

۵- کسوف که خودش مانع رسیدن نور خورشید به زمین

می شود

۶- تفاوت اجزاء صورت ماه در نور که بدان محور گفته

میشود (لیبراسیون)

این حالات شش گانه ممکن است که از کلام معصوم علیه السلام بدست آید

حالا بعضی به صورت تصریح و عده ای به صورت تلویح.

اما سرعت حرکت و اختلاف اشکال ظاهری و کسوف و خسوف حاصل از

آن، و اکتساب نور از خورشید که حاکی از اختلاف حالات آن در هنگام خسوف می‌باشد.

خوب این موارد پنج گانه از گفتار معصوم بر می‌آید که بدان اشاره

شده است اما حالت لیبراسیون یعنی حالتی که چهره ماه و عوارض درونی

آن متفاوت و دیده می‌شود، که این مورد هم در کلام معصوم می‌شود پیدا

کرد، در جایی که می‌فرماید: «و امتهنک بالزیاده و النقصان» که مراد از زیاده

و نقصان ممکن است همان لیبراسیون باشد که یعنی از اجزاء ماه در زمانی

آشکار است و در زمانی دیگر مخفی می‌شود.

پس با احتساب این مساله می‌توان مدعی شد که هر شش خصیصه ماه در کلام معصوم علیه السلام گفته شده است، چهار تا از آن خصائص در اول دعا و ما بقی در قسمت‌های دیگر آمده است.

اما درباره کسوف:

آن پدیده است که ما در حالت عادی چهره تابناک آفتاب را می‌توانیم مشاهده کنیم مگر زمانی که ماه در حرکت خود جلوی خورشید عالم تاب را بگیرد و مقداری یا تمام آن را غیر قابل رؤیت که چنانچه در قبل گفته شد اگر عرض قمر از مجموع نصف قطر ماه و نصف قطر خورشید زیادتر باشد پس کسوف اتفاق نخواهد افتاد، اگر عرض ماه بیشتر از مجموع نصف قطر ماه و خورشید و نصف قطر زمین نباشد، کسوف اتفاق می‌افتد و ممکن است اشکال کسوف متفاوت باشد، یعنی زمانی قطر ماه و خورشید یکسان باشد یا قطر ماه بزرگتر از قطر خورشید باشد در این حالت کسوف کلی اتفاق می‌افتد.

و گاهی ممکن است که قطر خورشید بزرگتر از قطر ماه باشد در هنگام گرفت خورشید را چون حلقه ای در اطراف ماه مشاهده می‌کنید که بدان خورشید گرفتگی حلقوی می‌گویند، چون در خورشید گرفتگی در اثر قرار گرفتن ماه در جلوی خورشید صورت می‌گیرد پس لاجرم در مناطق مختلف زمین مبتنی بر اختلاف منظری که دارند ممکن است اشکال مختلفی از خورشید گرفتگی حاصل شود. ممکن است در بعضی از مناطق کلی و در بعضی جزئی باشد، ابتدای کسوف از غرب خورشید شروع می‌شود و باز شدن آن هم از همان سو صورت می‌پذیرد.

تتمه:

اما محو ماه (لیبراسیون):

و آن اشکالی است که در صفحه ماه وجود دارد که آراء و نظرات مختلفی پیرامون آن وجود دارد: ابن سینا در کتاب شفا در این مورد مقاله جامعی دارد که در این خصوص به بحث پرداخته و من علاوه بر آن موارد دیگری را هم در این خصوص پیدا کردم که در مجموع دوازده نظر می‌شود که در کتاب «کشکول» آورده ام که به پنج مورد آن اشاره می‌کنم:

اول: آثاری از چهره و عوارض ماه در حالت عادی است و بدون نور است که حال نور بر آن پرتو افکنده است.

اشکال: اگر چنین باشد می‌بایست وسط آن نورانی تر از قسمت‌های اطراف آن باشد و باید لبه‌ها تاریکتر باشند.

دوم: اینها اجرامی هستند که در گردشش به همراه ماه می‌گردند و قابل اناره به تساوی نیستند یعنی میزان بازتابشان با یکدیگر فرق می‌کند این نظری است که خواجه نصیرالدین طوسی بدان اشاره داشته است،

و اشکال: این است که اگر چنین باشد که آنها هم اجرامی ما بین ماه و خورشید هستند، پس چرا جایگاه آنها اصلا فرقی نمی‌کند و همیشه به یک منوال و شکل هستند و شاید عذر آورد که تفاوت با بعد مسافت در صفحه ما خود را نشان نمی‌دهد.

سوم: این حاصل از اشعه ای است که از دریاها و کره بخار به سوی ماه منعکس می‌شود، و از سطوح خشک و کوهستانها این نور منعکس نمی‌شود و ترکیب این نور با نوری که به ماه می‌تابد منجر به وجود آمدن و احساس این عوارض بر ماه می‌شود و این نظری است که صاحب التحفه بدان اعتقاد دارد.

و اشکال بر این گفتار آن است که: اگر چنانچه انعکاس مورد نظر قرار گیرد باید در شکل این اشیاء موجود در ماه تغییر ایجاد شود چرا که انعکاس‌ها در مشرق به مغرب و در جا‌های مختلف متفاوت است و گاهی هست و گاهی نیست.

چهارم: سطح ماه همانند، سطح یک آینه صیقلی است و تصویر دریاها و قسمت‌های مختلف زمین روی آن می‌افتد. بدین لحاظ این شکلها در ماه دیده می‌شود که از ماه آنها قابل تشخیص و واضح نیستند و مناظری خیالی به وجود می‌آورند همان گونه که صورت‌های عمارات و کوهها را در شب می‌بینید و این قولی هست که فاضل نیشابوری در «شرح تذکره» بدان استناد کرده و همچنین محقق بیرجندی در «شرح تذکره» بدان اشاره کرده است و ایرادی که بدان می‌توان گرفت همان ایراد قبلی است.

پنجم: اینکه بگوئیم اجرای صغیر و نورانی در اطراف جرم خورشید قرار دارد یا در فلک خارج از مرکز هست که دائماً بین ماه و خورشید قرار دارد، و آن منجر بدان می‌شود به مناطقی از ماه نور خورشید نتابد این عقیده را محقق خفری در شرح تذکره عنوان کرده که نهایت ادراک او را می‌رساند و من او را تحسین می‌کنم.

و به نظر من این اجرام، اجرامی کوچک هستند پس با فاصله ای که از ماه دارند، سایه آنها بر ماه نمی‌افتد، علاوه بر این اگر چنین باشد در وقتی که ماه در استقبال اولی است می‌بایست سایه آنها بر زمین هم بیافتد پس چنین چیزی دیده نشده و نیست والله اعلم بحائق الامور.

خاتمه:

قول مشهور بر آن است که اکتساب نور از خورشید مخصوص ماه است و سایر کواکب در آن شریک نیستند و جمهور حکما اعتقاد بر این دارند و که سایر سیارات نورشان ذاتی خودشان است و از خورشید نور دریافت نمی‌کنند، و برای این گفته شان دلایلی می‌آورند از جمله:

اگر قرار باشد که آنها نورشان را از خورشید بگیرند لاجرم اهله ای که در ماه اتفاق می‌افتد می‌بایست بر آنها نیز اتفاق بیافتد و می‌بایست در دوری و نزدیکی شان به خورشید همانند ماه عمل کنند و این نهایت ادراکشان را می‌رساند.

به نظر من در این مورد می‌توان گفت این گفته آنها می‌تواند وقتی درست باشد که فقط یک سوی آنها به طرف خورشید باشد، اما اگر نور بتواند به داخل آنها نفوذ کند مثل نفوذی که نور در بلور و شیشه می‌کند، پس لاجرم نور خورشید بدانها وارد شده و از همه جهات درخشان دیده می‌شوند - در این دقت کنید.

علاوه بر این صاحب التحفه ردی بر این گفته آنها وارد نموده و آن این است که: اهله وقتی اتفاق می‌افتد که آنها زیر مدار خورشید باشند و لاکن برای کواکبی که بالای مدار خورشید هستند این اتفاق نمی‌افتد چرا که آن قسمت از وجه آنها که رو به ماست همواره در مقابل خورشید نیز قرار دارد، برخلاف ماه که این گونه نیست.

و ما در این مورد می‌گوئیم که: در این صورت لازم است در مقابلات خورشید خسوف برای آنها اتفاق بیافتد البته سایه زمین به افلاک آنها نمی‌رسد،

پس آنها می‌توانند جواب گویند که این کواکب اگر چنانچه در سمت رأس قرار گیرند در مقابله با خورشید نخواهند بود و نه در مقارنه با آن و آن قسمتی که به سوی ماست به سوی خورشید نیست پس می‌بایست در این حالت اهله اتفاق بیافتد.

پس گفته می‌شود: که ما تا به حال هیچ هلالی از آنها ندیدم و این به خاطر آن است که آنها در منظر ما بسیار کوچک هستند و آن را زمانی تشخیص خواهی داد که شما بتوانی قرص آنها را تشخیص دهی.

پس ما می‌گوئیم: اگر چنانچه شما سیارات را در نزدیکی خورشید بتوانی ملاحظه کنی می‌توانی متوجه بشوی که چقدر از آن کوچکتر هستند.

و به نظر من می‌توان در جواب آنها گفت: لازمه آن این است که دایره رؤیت با دایره نور تقاطع داشته باشد آیا چنین اتفاقی می‌افتد؟

اگر آن کواکب در سمت الرأس باشد و در مقابله خورشید دو دایره یا موازی هم هستند یا غیر موازی یا مماس همانند حالتی که در حالت تربیع اتفاق می‌افتد، و این درست نیست مگر اینکه اثبات کنید این دو دایره در سطح کواکب همدیگر را قطع می‌کنند همانند آنچه در ماه اتفاق می‌افتد و بدون اثبات کردن این مساله صحبت کردن درباره آن بیهوده است.

آنچه به ذهن من می‌آید: نظر اینکه بین ماه و سایر سیارات در گرفتن نور از خورشید اختلافی نیست خالی از وجه نیست و بسیاری از بزرگان حکما بدین قول قائل هستند از جمله شیخ سهروردی که در «کتاب هیکل» می‌نویسد: که رخس - یعنی خورشید - قاهر الغسق رئیس آسمان و فاعل النهار و صاحب عجائب، عظیم الهیئه است که تمامی اجرام آسمان نورشان را از آن دریافت می‌کنند.

و شیخ عارف محی الدین عربی هم بر همین سبیل رفته است و در «فتوحات مکیه» بدان اشاره می‌کند و تمام جماعت صوفیه نیز با او موافق هستند، والله اعلم بحقائق الاشیاء من در این خصوص رساله مبسوط و مستقلی دارم و بحث را در همین جا متوقف می‌کنم.

امام علی بن الحسن علیه السلام می‌فرمایند:

«سبحانه ما اعجب ما دبر فی امرک و الطف ما صنع فی شانک جعلک مفتاح شهر حادث الامر حادث، فاسلا الله ربی و ربک، و خالقی و خالقک و مقدری و مقدرک و مصوری و مصورک ان یصلی علی محمد و آله، و ان یجعلک هلال برکه لاتمحقها الایام، و طهاره و لاتدنسها الاثام، هلال أمن من الافات، و سلامه من السیئات، هلال سعد لا نحس فیہ و یمن لا تکدمعه، و سیر لایمازحه عسر، و خیر لایشویه شر، هلال امن و ایمان و نعمه و احسان و سلامه و اسلام»

منزه است خدا! چه شگفت است تدبیری که در کار تو ساخته و چه لطیف است صنعتی که درباره تو به کار برده! تو را کلید ماهی نو برا کاری نو قرار داد، پس از خدایی که پروردگار من و تو و آفریدگا من و تو، و اندازه دهنده من و تو، و صورتگر من و توست می‌خواهیم که بر محمد و آل او درود فرستد، و تو را آغاز گرمای برکتی قرار دهد که گذشت روز گارانش از بین نبرد و طهارتی که گناهانش آلوده نکند. هلالی امان ازافتها و سلامت از آسیب‌ها، هلال سعد بی نحس، و برکت بی کمبود و آسانی نا آمیخته به سختی و خیر نا آلوده به شر، هلال امن و ایمان، و نعمت و احسان و سلامت و اسلام قرار دهد.

«سبحان» مصدری است مثل غفران به معنی تنزیه از نقائص و استعمال نمی‌شود مگر زمانی که فعل محذوف و به جای آن مصدر آمده باشد، پس سبحان الله به معنی تنزیه الله است کانه‌ها گفته شود اسبحة سبحاناً، یعنی از هر آنچه لایق ذات پاک تو نیست برأنت می‌جوئیم.

شیخ ابوعلی طبرسی طاب ثراه می‌نویسد: این واژه در شرع برای حالت اعلی مراتب تعظیم استعمال شده و لایق استفاده برای هیچ کسی مگر ذات اقدس اله نیست و اجازه این کار داده نشده است و این بدان معنی است که اوست که منزله از نقائص و کمبودهاست (مجمع البیان جلد ۱ صفحه ۷۳ در تفسیر ایه ۳۰ از سوره مبارکه بقره)

و در این موضوع بعضی از اعلام بر سه وجه رفته اند

«أ» تنزیه ذات از نقص امکان که آن منبع هر سوء و بدیست

«ب» تنزیه صفات از حدوث، که با ذات مقدس مغایرت دارد چرا که چیزی زائد بر آن لازم می‌آید.

«ج» تنزیه افعال ذات باری تعالی از قبح و عبث، و بدین معنی که ذات باری تعالی نه نفع را به خود جلب و نه ضرری را از خود دفع می‌کند چرا که این افعال، از اعمال بندگان است و «ما» در کلام امام علیه السلام: «ما اعجب» موصول یا موصوف یا استفهام است بر خلاف آنچه مشهور است.

و آن مبتدا و ماضی بعدها صلتها علی الاولین و خبر آن محذوف است یعنی چیزی که که فعل آن امری عجیب و بزرگ است.

و «ما» در «مادبر» مفعول اعجب است و این مثل الاولی بر الاولیین است.

و العائد مفعول محذوف است و امر و شأن مترادف یکدیگر هستند.

و فصل جمله «جعلک» عما قبلها للاختلاف خبراً و انشاءً مع کون السابقه محل لهامی الاعراب و «الشهر» ما خود از الشهره می باشد گفته می شود و چیزی ظاهر و آشکار شود، مثل آشکار شدن شمشیر هنگامی که از غلاف بیرون کشیده شود. در این فرازها «الشهر» به خانه ای مقفول تشبیه شده است، پس برای گشودن آن به کلیدی نیاز است، لطافت تشبیه هلال به کلید پنهان نیست.

و «الجار» در فرمایش امام علیه السلام «الامر حادث» متعلق به حادثه گذشته می باشد یعنی حدوث ماه نو و تجدید شدن مجدد ماه، می توان آن را به «جعل» هم نسبت داد.

و تنکیر «امر» به ابهام و عدم تعیین یعنی امری مبهم بر ما، چنانچه گفته می شود.

در ایه کریمه ۹ از سوریه مبارک یوسف «او اطرحوه ارمناً» - آن را به زمین بیاندازید - که مراد زمین منکوره مجهوله می باشد.

و «الفاء» در فراز «فاسال الله» فاء سببیه است چنانچه در ایه کریمه ۲۲ از سوره حج آمده است که

«الم تر ان الله انزل من السماء ماء فتصبح الارض مخضرة»

پس این امری است که پی در پی تجدید خواهد شد و این تجدید به امضاء ماه در نظر گرفته شده و با حرکت آن تحقق پیدا می کند، و اتفاقاتی که در آن ماه صورت می گیرد امری مجهول است بدین لحاظ از خداوند متعال مسألت می کنیم که در این ماه برکت و امنیت و سلامت را به ما ارزانی بدار. و از این قبیل که از فصاحت ناشی می شود در قرآن کریم سوره اعراف آیه کریمه ۷ :

«فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانجست» آمده است.

اما به تقدیر شرط چنانچه صاحب کشف «زمخشری» بدان اشاره کرده است، پس فاسل الله به غیر شرط است کما اینکه رأی صاحب المنهاج هم بدان است یعنی مبهم است فاسال الله والحق هم همین است که صدور شرط را اگر در نظر نگیریم منافاتی با فصاحت ندارد، چنانچه محقق شریف در بحث ایجاز و اطناب در شرح المفتاح بدان اشاره می‌کند.

تتمه:

پس اشاره امام علیه السلام در فرمایش «فاسأل الله» چنانچه از ظاهر بر می‌آید، اظهار دلیل تعظیم است.

تذکره:

در عبارت دعای «هلال امن من الافات ان لا نقصها علی الافات» فقط شامل آفات بدنی و جسمانی نمی‌باشد بلکه شامل آفات نفسانی نظیر کید و حسد و غل و غرور و حرص و حب مال و جاه و امثال آنها که از خصوصیات نفس است و از خصوصیات حیوانات و درندگان است نیز شامل می‌شود، پس طلب آفیت از این آفات که انسان را به صورت سگ حار، و مار جرار در می‌آورد که موجبات هلاکت حقیقی را به وجود می‌آورد به دور باشد.

چنانچه در این خصوص در حدیقه اخلاقیه که حدیقه بیستم در شرح دعای مکارم الاخلاق است بیان نمودیم و در آنجا متذکر شدیم که امن کامل محقق نمی‌شود مگر زمانی که تمام تعلقات دنیوی را از سویدای دل خارج کنیم و این شجره خبیثه را از بطن قلب بکنیم، و مادامی که توجه به دنیا و متعلقات آن است امکان آن وجود ندارد، و هر چه در آن قسم کوشش کنیم چنانچه آن ریشه کنده نشده باشد به حالت اول عود خواهد کرد بعضی از اهل دل عنوان کرده اند که برای نائل شدن بدین حالت مشخص می‌بایست فکر و تامل را پیشه خود سازد و هم و غم خود معطوف به فکر در این موارد کند،

خوب نشستن فکر کردن در زیر یک شجره ای که مدام پرندگان و گنجشگان بر روی آن می‌نشینند و سر و صدا می‌کنند و آرامش را به هم می‌زنند چه سود دارد، حالا مثلاً چوبی هم برداری و بر درخت بزنی تا پرندگان متفرق شوند و دوباره به فکر فرو روی اما چه فایده که دوباره پرندگان باز می‌گردند و دوبار بلوا به پا می‌کنند و این تمامی ندارد، مگر آنکه کلاً از بیخ و بن درخت را ببری چنانچه تا آن درخت است، تشویش پرندگان هم خواهد بود.

و بعضی این امر را به داستان آن مرد کرد که مادرش را کشت مثال می‌زنند، چنانچه حکایت شده مردی مادرش معروف به عدم عفت و فاحشگی بود، پس مردم او را بدین مسئله شماتت می‌کردند. پس روزی آن مرد به خانه اش وارد شد، پس مردی را در حال مراوده با مادرش دید، پس آن مرد به مادرش حمله کرد و سینه اش را شکافت و او را به قتل رسانید، پس دوستان و آشنایان به آن پسر گفتند: چرا مادرت را کشتی؟ تو باید آن مرد را می‌کشتی واقعاً که کار خیلی بدی کردی پسر گفت: اگر چنانچه مادرم را نمی‌کشتم لاجرم باید که هر روز مردی را می‌کشتم و این انتها و حدی نداشت و آن را در کتاب «نان و حلوا» به نظم در آوردم.

تبیین:

ممکن است که مراد از احسان در فرمایش حضرت که می‌فرماید: «فی نعمه و احسان» معنای ظاهری متعارف باشد و ممکن است آنچه که اهل دل می‌گویند باشد و آن این است که اشاره می‌کنند که حضرت ختمی مرتبت سید الاولین و الاخرین صلی الله علیه و آله اجمعین می‌فرماید: «الاحسان ان نعبده الله کانک تره، فان لم تکن تره فانه یراک» (صحیح بخاری، ۱۴۴)

«احسان یعنی طوری خدای را پرستی تو گوئی وی را می‌بینی و اگر چنانچه نتوانی او را بینی بفهمی که او تو را می‌بیند»

و همچنین مراد از ایمان و الاسلام در فرمایش شریف حضرت ﷺ، «هلال امن و ایمان و سلامه و اسلام» مراد مراتب معرفت است که به عین الیقین و حق الیقین چنانچه مادر اولیل شرح گفتیم تقسیم می‌شود.

حضرت ﷺ مرادش از «الأمن» در این دعا دو وجه است، یکی مقید به ایمنی از افات است و مرتبه ای از آن به طور مطلق است و همچنین طلب سلامت نیز همین قرار است مرتبه ای مقید به ایمن از گناهان و دیگر مطلق است.

و ممکن است مراد از مطلق سلامت قلب، تعلق به غیر حق جل و اعلا باشد چنانچه بعضی از مفسرین مثل زمحشری و بیضاوی در تفسیر آیه شریفه ۲۶ از سوره مبارکه شعراء «یوم لاینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم» این تفسیر را آورده اند.

و اما مراد از مطلق «الامن» ممکن است طمانینه نفس برای رسیده به راحت انس باشد و سکینه و ثوق، چنانچه اگر سالک مادام در سیر الی الله باشد از اینکه مبادا از مسیر حق منحرف شود همواره دلش در تشویش و اضطراب است.

پس چون عنایات خاص ازلی شامل وی شود و حجابهای ظلمانی را بگسلد و کوه‌های تعینات را متلاشی کند، پس انوار ربانی را در قلبش منور می‌بیند و به راحت و اطمینان نائل می‌شود و ریشه‌های خوف از او محو شده و بشارت‌های ظهور امن و امان در وی نمایان می‌شود.

پس این‌ها دو مقام است: یکی مقام امن و سلامت که جایگاه اصحاب نهایات است نه از احوال ارباب بدایات چنانچه مولای ما امیرالمؤمنین علی علیه السلام در فرمایشی که سید رضی، رضی الله عنه در «نهج البلاغه» آورده است در وصف سلوک راه وصال می‌فرماید:

«قد اجبی عقله و لمات نفسه، حتی دق جلیله، و لطف غلیظه، و برق له لامع کثیرا البرق و ثبتت رجلاه بطمأنیه بدنه فی قرار الامن و الراحة بما استعمل قلبه و ارضی ربه»

«همانا خرد خویش را زنده گرداند و نفس خود را می‌میراند چندان که [اندام] درشت او نزار شد و خشونتش (درشتی اش) به لطافت گرایید. درخشنده ای پر نور بر وی تابید و راه را برایش روشن ساخت و او را در راه [راست] به پیش راند و از دری به دری برد تا به در سلامت کشاند و خانه اقامت و دو پای او در قرارگاه ایمنی و آسایش استوار گردید به آرامشی که در بدنش پدیدار گردید، بدانچه دل خود را در آن به کاربرد و پروردگار خویش را راضی گرداند». [نهج البلاغه خطبه ۲۲۰]

و ممکن است مراد سعدی باشد که هیچ نحسی در آن راه ندارد، و خوبی باشد که هیچ بدی در آن نیست، و آسانی باشد که هیچ دشواری بدان راه ندارد، و خیری باشد که در آن هیچ شری نباشد از جمله لوازم رسیدن بدین مقامات توفیق خدای سبحان تا با سایر دوستانش بدان مقام ارتقاء و رفعت یابیم انه سمیع مجیب.

توضیح: خطاب امام علیه السلام در این دعا متوجه هلال است و اختصاص بدان دارد چنانچه می‌فرماید:

«ان يجعلك هلال برکه و هلال امن و هلال سعد» و پاره ای از فرازها متوجه خود جرم ماه است مثل: «وامتهنک بالزیاده و النقصان»

چرا که برای هلال زیادی رخ می‌دهد و لیکن نقصان روی نمی‌دهد.

و اما اطلاق هلال به ماه شب ۲۶ یا ۲۷ چنانچه صاحب قاموس ذکر می‌کند و در واقع به صورت مجاز ذکر می‌شود و در حقیقت مخاطب بدان هلال نمی‌گوید.

و فرازهایی که امام علیه السلام می‌فرماید: «والاناره والكسوف» مشخص است کسوف از مختصات هلال نیست.

و در جاهایی که می‌فرماید: «المتردد فی منازل التقدير» متوجه جرم ماه هست، نه هلال، جمع مضاف فایده عمومی دارد و هلال قسمتی از آن کلی است که منظور است و ظاهراً مراد امام علیه السلام حرکت قمر در کل ماه است نه خاصه هلال.

و اگر مخاطب هم هلال است، که تا شب سوم بدان اطلاق می‌شود باز هم منظور کل جرم قمر است نه فقط آن قسمتی که رؤیت می‌شود چنانچه وقتی می‌گوئیم بدر به کل ماه می‌گوئیم نه فقط آن قسمتی که در شب چهاردم قابل رؤیت است.

تکمله:

امام علیه السلام در فرازهای دعا از «ما» تعجیبه استفاده می‌کند و این نشان از آن دارد که شدت حیرت از احوال ماه را اعلام می‌دارد که خدای سبحان آن را مقدر فرموده است و در آن و گردش آن صفت و حکمتی قرار داده است و این نشان از مقدار اطلاعی است که ایشان علیه السلام در زمینه مصنوعات الهی داشته و این عامل زیادی حیرت و تعجب ایشان شده است.

و این شاخص بر میزان علم و حکمت ایشان در مورد مخلوقات خدای عزوجل می‌باشد و حاکی از اشراف ایشان بر حکمت‌های بکار رفته در حالت ماه و مدار گردشش و ارتباطی که با عالم سفلی دارد، می‌باشد، و فوق آن چیز است که منجمان در رصدهای ماه به آن دست یافته اند چنانچه کسانی که با رصد و پژوهش هم بدان حکمتها و رموز و محاسبات دست یافته اند طبق فرمایش الهی در آیه کریمه ۱۹۱ از سوره مبارکه آل عمران می‌گویند «ربما ما خلقت هذا یا طلا»

و این امور بر سه رکن استوار است.

اول: آنچه به مدار حرکت ماه ارتباط دارد، حرکتها و حرکاتی که منجر به وقوع کسوف و خسوف و ایجاد اهله می‌شود، و مشابه حرکت فلک حاملش حول مرکز عالم است نه حول مرکز خودش و محاذات فلک تدبیرش سوای مرکز عالم که در کتاب هیات مفصل بدان می‌پردازند.

دوم: ارتباطی که میان نور ماه با بعضی از اجسام از قبیل زیاد شدن رطوبت در ابدان با زیاد شدن نورش و کم شدن رطوبت به واسطه نور آن صورت می‌پذیرد.

موجب جزر و مد در دریاها و زیاد شدن شیرهای حیوانات با زیاد شدن نور ماه و کم شدن آن با نور ماه می‌شود.

و همچنین زیاد شدن رشد دانه‌ها و درختان در هنگام زیادی نور می‌شود که گاهی شاهد در آمدن صدا از پیازها و هندوانه‌ها از شدت رشد در هنگام زیادی نور ماه دارند. نور ماه تاثیری بر رسیدن کتان و تغییر رنگ میوه‌ها دارد و سایر مواردی که بدان تجربه پیدا کرده اند.

«کتاب الدلائل» :

گفته می‌شود که تاثیر ماه به دلیل نزدیکیش به زمین از سایر کواکب بیشتر است و همچنین به دلیل سرعت زیادش در حرکت، وزیادی نورش می‌باشد گفتمنی است که نور آن یا سایر کواکب ترکیب شده و مشارکت آن در تاثیر به تقدیر خالق یکتا از سایر کواکب بیشتر می‌باشد.

سوم: آنچه متعلق به سعد و نحس می‌باشد که البته این از اموری است که عده ای از منجمین قائل بدان هستند و در شریعت هم در مواردی بدان اشاره شده است. چنانچه شیخ جلیل عماد الاسلام محمد بن یعقوب کلینی قدس الله روحه در «کتاب کافی» از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که گفت :

«من سافر او تزوج و القمر فی العقرب لم یرها الحسنی»

و چنانچه در روایتی از امام کاظم علیه السلام وارد شده است که:

«من تزوج فی محاق الشهر فلیسلم لمسقط الولد» «الکافی ۵: ۴۳۹»

«و هر کسی که در حالت محاق ماه ازدواج کند منتظر سقط فرزندش باشد»

و شیخ طائفه ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی طاب ثراه در «کتاب تهذیب الاخبار» از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که:

«ان النبی صلی الله علیه و آله بات لیه عند بعضی نساءه فانکسف القمر فی فلک اللیله فلم یکن منه فیها شیء

فقلت که زوجته: یا رسول الله بایی انت و امی کل هذا باغض؟

فقال لها: و یحک هذا الحادث فی السماء فکرهت اتلذذ»

شیخ طائفه ابوجعفر طوسی در «کتاب تهذیب الاخبار» از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که: حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله شبی در نزد یکی از همسرانش بود، در آن شب ماه گرفتگی کلی اتفاق افتاد، همسرش گفت چیزی شده که امشب به بستر نمی‌آیی؟، حضرت فرمودند: «پدیده‌ای در آسمان اتفاق افتاده که در این حالت تلذذ بردن کراحت دارد» و فرازهای آخر حدیث مطلبی که دلالت بر چیزی باشد بدست نمی‌آید.

هدایه:

آنچه جماعتی از منجمین ادعا می‌کنند و حوادث زمینی را به اجرام سماوی ارتباط داده بدان گونه که آن اجرام سماوی را علت موثر در آن حوادث باستقلال می‌دانند یا شریک در تاثیر می‌پندارند با عقاید یک مسلمان جور در نمی‌آید.

و علم نجومی که مبتنی بر چنین عقیده ای باشد کفر است العیاذ بالله، و آنچه از احادیث در این مورد وارد شده است بر حذر کردن از علم نجوم و نهی از آن در این خصوص است .

وعده ای می‌گویند: حرکات و اتصالات بعضی از این اجرام حاکی از علامت بروز اتفاقاتی در عالم است که خداوند منان به علم و قدرتش درعالم به وجود می‌آورد همان گونه که نبض و اختلالاتی ناشی از آن حکایت از اوضاع بیمار برای طبیب می‌کند، این مانعی ندارد و مشکلی در اعتقاد به وجود نمی‌آورد - بدین لحاظ که حرکت اجرام سماوی و تناوب‌ها و تکرار آنها زمان را نشان می‌دهد همان گونه که حرکت عقربه‌های ساعت زمان را نشان می‌دهد، حال کسی از زمان قرار گرفتن هر کدام از کواکب در زمان خاص در موقعیت خاص به تجربه، تناوب یک پدیده ای نظیر سیل یا طغیان رودخانه را پیش بینی کند بدون آنکه آن پدیده را به اجرام سماوی ارتباط دهد مثلاً به تناوب به این رسیده باشیم در ساعت ۱۲ ظهر بچه‌ها از مدرسه به منزل مراجعت می‌کنند در صورتی که ساعت فقط زمان را نشان می‌دهد نه آنکه آمدن بچه‌ها از مدرسه به هدایت ساعت باشد .

پس روایاتی که دال بر صحت علم نجوم و تعلیم آن را می‌دهد
محمول بر این معنی می‌باشد، کما اینکه شیخ جلیل عماد الاسلام محمد
بن یعقوب کلینی در "کتاب الروضه من الکافی" از عبدالرحمن بن سیا به
روایت می‌کند که به ابی عبدالله علیه السلام گفتم: فدایت شوم مردم می‌گویند: علم
نجوم حرام است، پس تعجب کردم، اگر چنانچه آفتی برای دینم محسوب
می‌شود پس بدان مبادرت نمایم.

امام علیه السلام فرمودند:

«آنچه می‌گویند درست نیست به دین تضرری نمی‌زند
سپس فرمودند: شما به دنبال چیزی در نجوم می‌گردید که زیاد آن بدست
شما نرسیده و نمی‌دانید و کم آن هم بدرد شما نمی‌خورد

سپس گفت: آیا می‌دانی که بین سیاره زهره و مشتری چند دقیقه فاصله
است؟ گفتم: نه به خدا

گفت: آیا می‌دانی که بین زهره و ماه چند دقیقه فاصله است؟ گفتم: نه

والله

گفت: آیا می‌دانی چند دقیقه بین خورشید و سکینه فاصله است؟ نه از
هیچ منجمی چنین چیزی نشنیده بودم

پس گفت: آیا می‌دانی بین سکیه و لوح محفوظ چند دقیقه فاصله است
؟ گفتم من تا به حال از هیچ منجمی چنین چیزی نشنیده بودم.

گفت: ما بین همه آنها دو به دو ۶۰ دقیقه فاصله است

سپس گفت: ای عبدالرحمن این حساب و کتاب‌ها به گونه ای است که
اگر کسی بخواهد بدان پردازد باید حساب سمت راست، سمت چپ، بالا و
پائین، مقابل و مستقبل را داشته باشد و هیچ چیز را از قلم نیاندازد. «

اکمال:

اموری که منجمان بدان برای پیش بینی حوادث آینده استفاده می‌کنند، بعضی از آنها از اصحاب وحی ﷺ مأخوذ شده و بعضی دیگر از اصول آن از تجربه بدست آمده است و بعضی دیگر از اموری است که حد و طاقت بشر بدان نرسیده چنانکه امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «کثیره لایدرک، و قلیله لاینتج» پس بدین لحاظ اختلافی در کلام آنها حاصل می‌شود و بعضی از حکمهای آنها بر سبیل اشتباه قرار می‌گیرد.

پس از آنچه استنباط می‌شود این است که با آنکه طبق فرمایش امام صادق علیه السلام امری حقیقی است ولی در دسترس کسی به غیر از معصومین نیست پس نمی‌توان به صحت احکام صادره از آن از نجمین حکم کرد چرا که آن علم که در دست منجمان است بسیار ناچیز و اندک می‌باشد والله الهادی الی سواء السبیل.

از ابن سینا در این خصوص کلامی وجود دارد که در فصل مبداء و معاد از "الهیات شفا" بدان اشاره می‌کند که :

اگر چنانچه انسان به تمام جزئیات و اتفاقاتی که در زمین و آسمان اتفاق می‌افتد اشراف داشت می‌توانست حکم کند که در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد پس منجمین که قایل به احکام نجوم هستند این مقدمه بر آنها جاری نیست و هر چند که مدعی هستند که اینها را از روی تجربه و وحی بدان رسیده اند

ولی حرفهای آنها جز قیاسات شعریه و خطابه چیز دیگر نیست و با این مسائل به اثبات حکمهای خود می‌پردازند در حالی که این حکمها باید دلائلی از اسباب کائنات و آنچه در آسمان رخ می‌دهد و احاطه به حوادث و رویدادهای ارضی و سماوی در کل زمانها باشد و همه نزد وی معلوم باشد.

سپس در آخر گفتارش می‌گوید: پس ما اعتمادی به سخنان ایشان نداریم تا مادامی که بر ما مشخص شود که مقدماتی که بر آن ذکر می‌کنند چیست؟؟

خاتمه:

سید جلیل الطاهر ذوالمناقب و المفاخر رضی الدین علی بن طاووس قدس الله روحه کتاب ضخیمی به اسم «فرج الهموم فی معرفه الحلال و الحرام من علم النجوم» را تألیف نموده است و در آن کتاب خاطر نشان کرده است که آری می‌توان از اوضاع و احوال کواکب درباره آنچه در این عالم اتفاق می‌افتد حکم کرد و احادیثی از انبیاء از جمله حضرت ادریس علی نبینا و علیه السلام تا زمان ائمه طیبین الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین در این خصوص ذکر می‌کند.

عنوان می‌دارد که ادریس آن کسی است که در علم نجوم نظر می‌کند و نبوت حضرت موسی علیه السلام به وسیله علم نجوم هویدا شد.

و همچنین نبوت نبی مکرم اسلام (ص) نیز مثل نبوت حضرت موسی یا دلائل نجومی به تصدیق رسید.

و در مورد امام زمان صاحب الامر علیه السلام در خبری است که یکی از منجمین یهود به شهر قم آمده بود پس یکی از مشایخ قم به نام احمد بن اسحاق آن منجم یهودی را اظهار کرد و طالع ولادت صاحب الامر علیه السلام را به او داد تا در آن نظر افکند پس آن منجم گفت: که این مولود کسی نیست

مگر آنکه پیامبر است یا وصی پیامبر، و آنچه من مشاهده می‌کنم او مالک همه دنیا از شرق تا غرب و خشکی و دریا خواهد شد و در روی زمین کسی نخواهد ماند مگر آنکه به دین او در آید و قائل به ولایت او شود.

و سید بن طاووس عطر الله مرقده در کتاب مذکور از یونس بن عبدالرحمن روایت می‌کند از امام صادق علیه السلام :

پرسیدم درباره علم نجوم چه می‌فرمائید؟

فرمودند: که آن علم انبیاء است.

پرسیدم: آیا علی بن ابی طالب علیه السلام از آن خبر داشت؟

فرمودند: او اعلم‌ترین مردم بدان علم بود.

و ایشان در این خصوص احادیث زیادی آورده که ذکر آنها کار را به درازا خواهد کشید .

سید الجلیل سید الرضی، رضی الله عنه، در "نهج البلاغه" در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام به منجمی که در مسیر نهروان بر ایشان وارد شده بود روایت می‌کند پس - سید بن طاووس - علیه السلام این روایت را تضعیف می‌کند و در سند آن اشکال وارد می‌نماید.

اما سند، پس می‌گوید: در سلسله روات این حدیث عمر بن سعد بن ابی وقاصی قاتل امام حسین علیه السلام قرار دارد.

پس به سیداشکال می‌کنند که: آن منجمی که جلوی حضرت را گرفت عقیف بن قیس بود که برادر اشعث بن قیس می‌باشد و سید بن طاووس باز اشکال می‌کند که اگر این روایت درست باشد بنا به ظاهر آن امام علی علیه السلام حکم به کفر آن داده است، پس اگر وی مرتد فطری بوده باید کشته می‌شده و اگر مرتد فطری نبوده می‌بایست توبه می‌کرده است و اگر امتناع می‌کرده می‌بایست کشته می‌شده

چرا که در روایت وارد شده «المنجم کالکافر» یا آنکه می‌بایست بر منجم احکام کهنانت و سحر جاری شود «المنجم کالکاهن او الساحر» و ما تا حال حاضر چنین حکمی درباره آن کاهن از سوی حضرت نشنیده ایم بلکه گفته شده «سیروا علی اسم الله» پس مشخص است که این روایت اشکال دارد و با عقل موافق نیست.

و از جمله خدشه ای که به روای وارد می‌کنند عنوان این است که در روایت می‌گوید:

ان من صدقك فقد كذب القرآن و استغنی عن استعانه بالله

«هر کسی که تو را تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده و از استعانت به خدا مستغنی شده است»

و ما می‌دانیم که طالع جنگ‌ها حکایت از سلامت لشکریان و بشارت به سلامت آنها دارد و چیزی نیست که بخواهد ما را از حمد و تقدیس پروردگار باز دارد، پس دلایل و مسائل زیادی را سید برای اثبات این موضوع می‌فرماید که جای بسی تأمل بصیرت باطن دارد و دست پیدا کردن به آنها با دستی کوتاه ممکن نیست.

والله الهادی

امام علی بن الحسن علیه السلام در ادامه می‌فرماید:

«اللهم، اجعلنا من ارضی من طلع علیه و از کی من نظر الیه، و اسعد من تعبد لک فیه و وفقنا فیه للتوبه، و اعصمنا فیه من الحوبه و احفظنا من مباشره معصیتک و اوزعنا فیه شکر نعمتک و البسنا فیه جنن العافیه، و اتمم علینا باستکمال طاعتک فیه المنه، انک المنان الحمید، و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین»

"بارها! بر محمد و آل محمد درود فرست، و ما را از خشنودترین و پسندیده ترین کسانی قرار ده که هلال ماه بر آنان طلوع کرده و پاکیزه ترین و شایسته ترین کسانی که به آن می‌نگرند، و خوشبخت ترین کسانی که در این ماه تو را بندگی می‌کنند و ما را در این ماه برای توبه موفق بدار و از گناه باز دار، و از دست زدن به نافرمانیت محفوظ دار، و در این ماه شکر نعمت را به ما الهام کن و زره‌های عافیت را بر تن ما پوشان و با توفیق تکمیل طاعتت در این ماه نعمت خویش را بر ما تمام گردان، که تویی نعمت بخش و ستوده و درود خدا بر محمد و آل پاک و پاکیزه او باد."

اصل «اللهم» نزد خلیل و سیبویه یا الله است که حرف نداء حذف شده و عوض آن «میم» مشدد قرار داده شده است.

و فراء و پیروانش می‌گویند که اصل آن «یا الله اُمنّا بالخیر» است که به علت کثرت استعمال و در زبان گردیدن به این گونه در آمده است.

و در این مورد گفته شده است اگر گفته شود اللهم اغفر لنا، یعنی اینکه بگوئی اُمنّا بالخیر و اغفر لنا پس می‌توان این را درست ندانست و دلالت بر غیر آن است.

و در دفاع از آن اگر مخفف جمله ای به کلمه واحدی تبدیل بشود با آن معامله جمله نمی‌شود بلکه به منزله یک کلمه با آن برخورد می‌شود مثلاً زید، پس بر آن چیزی معطوف نمی‌شود چنانچه به جزئی از کلمه واحده چیزی عطف نمی‌شود.

«و الطلوع»: ممکن است مراد از آن خروج ماه از حالت تحت الشعاع باشد، یعنی زمانی که با حس قابل تشخیص باشد یعنی زمانی که از مقارنه خارج شده، و همچنین ممکن است مراد از طلوع خاص در این شب طلوع در زمان گذشته می‌باشد.

و همچنین در فرمایش امام علیه السلام «و از کی من نظر الیه» تزکیه نفس و تطهیر آن از رذائل و آلودگیهاست تا به واسطه آن به سعادت دنیا و آخرت نائل شویم و رستگاری نشأتین را تحصیل کنیم «و العباده» داشتن نهایت ذل و خضوع و در آن باید فقط خدا در نظر گرفته شود.

«والتوبه» در لغت به معنای رجوع است، رجوع بنده به سوی خدای تعالی، در معنای اول: رجوع از معصیت به طاعت و در وجه ثانی: رجوع از عقوبت به عفو و رحمت است و در اصطلاح: الندم علی الذنب و، پشیمانی از گناه وقتی که گناهی صورت پذیرفته است قبل از این در این مورد در حدیقه ۳۱ در شرح دعای طلب توبه صحبت کرده ایم و در این مورد همچنین کلام مبسوطی در شرح اربعین حدیث که ان شاءالله تألیف خواهم کرد صحبت می‌کنم یعون الله تعالی.

تتمه:

شاید مراد از عصمت در فرمایش امام علیه السلام «و اعصمنا من الحوبه» معنای لغوی آن یعنی حفظ از سوء و بدی باشد و ممکن است معنای اصطلاحی آن منظور باشد یعنی لطفی که خدای منان به مکلف می‌دارد تا به واسطه آن از نزدیک شدن به فعل حرام و معصیت با آنکه قدرت آن را دارد اجتناب کند البته «من الحوبه» با این تغییر جور در نمی‌آید چرا که عصمت به این معنی بالفظ «من» نمی‌آید.

«و الحوبه» به فتح الحاء المهمله و الباء الموحده: به معنی خطیئه و گناه

و «الایزاع» یعنی الهام، مشهور این طور می‌گویند که القاء خبر در قلب بدون استفاده فکریه می‌باشد، هر چند با قضایای بدیهیه منافات داشته باشد و اگر گفته شود: که کسی معانی نظری به قلبش استفاضه فکریه وارد شده است بهتر است، مع ان فیها فیه.

و منظور از «الشکر» در قلب فقط شکر پنهانی نیست بلکه سه رکن شکر که اعم از شکر لسانی، پنهانی و ارکانی را شامل می‌باشد.

و در این باب به طور مبسوط در حدیقه التحمیدیه در شرح دعای اول این کتاب شریف صحبت کرده ایم.

و در این باب به طور مبسوط در حدیقه التحمیدیه در شرح دعای اول این کتاب شریف صحبت کرده ایم و آرزو داریم که با توفیقات خداوند متعال آن را به پایان برسانیم پس در این مورد در مباحث حمد و شکر سخن گفتیم، و ما قیل من الطرفين فی وجوب الشکر المنعم عقلاً و سمعاً، و ما سنج لنا من الکلام فی دفع شبه القائلین بانحصار و جوبه فی السمع و بیان فساد معارضتهم خوف العقاب علی ترک الشکر بخوف العقاب علی فعله.

«والعافیه» خدای سبحان از عبد آنچه شر است دور کند و این صحت شامل بدنیه و نفسیه می‌شود در این مورد در شرح دعای بیت و سوم که دعای طلب عافیت است پیشتر سخن گفته ایم.

تبصره:

آنچه مورد توجه است این است که امام از اول دعا، از خدا با ضمیر غایب سخن گفته و این اسلوب را تا به آخر دعا حفظ کرده است.

و پنهان نماند که بعضی از لطائف و نکاتی که بعضی از مفسرین در مورد سوره حمد عنوان کرده اند ممکن است در این دعا هم ساری و جاری باشد.

و من به توفیق خدای متعال بااستنباط این نکات و لطیف پرداخته و در "حواشی تفاسیر الیضاوی" و "رساله عروۃ الوثقی" بدان پرداخته ام که علاقمندان می‌توانند به این حواشی و کتاب

مراجعت فرمایند و ضمائر مجروری که امام علیه السلام استفاده فرموده مثل «و اسعد من تعبد لك فيه» تماماً هلال منظورش شهر به معنی ماه تقویمی است و مشخص است در جایی که طلع علیه و نظر الیه عنوان شده است از این قاعده پیروی نمی‌کند، این فن را استخدام می‌گویند از جمله کلام بهتری که می‌سراید.

فسقى الفضا و الساكنیه و ان هم

شیوه بین جوانحی و ضلوعی

از ضمیر ساکنیه، مکان اراده شده و از ضمیر شبوه، نار مقصود است، یعنی افروختند میان جوانح من آتش غضا یعنی آتش عشق را که شبیه آتش غضاست.

و شاید این گونه باشد که عده ای از عنوان می‌دارند که قاعده استخدام در اینجا هلال به صورت مجازی برای شهر استفاده شده است و البته جماعتی از اهل فن هم فرقی بین استخدام حقیقی و مجازی قائل نیستند و تعبیر امام علیه السلام به اقتراب المعصیه بالمباشره، استعاری است چرا که حقیقت مباشرت به معنای اصابت پوست به پوست یا با اصطلاح البشره یالبشره می‌باشد.

واضافه در «حین العافیه» زرهی از عافیت از قبیل لباسی از آب است، پس استفاده استعاره به کنایه با ترشیح مجاز است.

خاتمه:

اسم تفضیل در فرمایش امام علیه السلام : «اللهم اجعلنا من ارضی من طلع علیه» چنانچه مجاز است که در فاعل قیاس اتفاق افتد، برای مفعول هم مجاز است، چنانچه در نحو: اعذر اشهر، اشعل

داریم یعنی بار خدایا! من را از بزرگترین کسانى قرار ده که از آن راضى هستى و چون گفته شود: محى اسم تفضیل به معنى مفعول غیر قیاسى است بل هو مقصور على سماع می گویم: این احتمال در کلام امام وجود ندارد، و در آن هیچ احتیاجى به سماع و غیر آن ندارد. چرا که او از فصیحترین افراد عرب در زمان خود بوده است.

و عده ای از اهل دل گفته اند از جمله علامات رضایت خدای سبحان از بنده آن است که بنده به قضای الهى راضى باشد و این به گونه ای فهمیدن لزوم بین امرین است. و اگر اسم تفضیل شامل هر دو باشد از قبیل استعمال مشترک در معنی آن با چیزهای زیاددیگر، این صنعت هم در کلام بلغا کم نیست .

و امام علیه السلام در انتهای دعا اشاره به رضا به قضای الهى کرده که این از اجل مقامات و اکمل سعادات است و اثبات ادعای دوستى خدای متعال است چرا که به واسطه آن به درجات رفیع نائل خواهد شد و ورود حوادث مختلف و مصائب آن رضا را از بین نمی برد بلکه با سینه گشاده و قلبی فارغ از اشتغالات و مشغول به طاعات و عبادات خود گشته و هیچ گزندى بدین مقام وارد نمی آورد و مشمول این روایت «من لیرضی بقضائی و لیرؤم بقدری فلبتمس الهاغیری» نمی شود پس بدین واسطه هیچگاه محزون و مهموم نمی شود و به واسطه رخدادهای مختلف که چرا این طور شد؟ و چرا آن نشد؟ خاطر خود را پریشان نمی کند.

بلى عده ای از عرفا گفته اند :

«حسرت انسان برای امور فانی است که گذشته است و تدابیری برای ساعتی است که هنوز نیامده است، در حالی که برکت ساعات، ساعتی است که در آن هستی یعنی لحظه حال و الان»

بارالها! ما را از زمره راضیان به قضایت و صابرین بر بلایت و شاکرین بر نعماتت قرار بده و هر آنچه در این اوراق نوشتیم برای وجه خودت خالص

گردان و آن را از ما قبول كن. انك ذوالفضل العظيم.

کتاب «الحدیقه الهلالیه» از سری کتابهای حدائق الصالحین پایان پذیرفت، و بدنبال آن بعون الله الحدیقه الصومیه خواهد بود که آن شرح دعای امام زین العابدین علیه السلام هنگام دخول ماه رمضان می باشد.

فراغت از این کتاب در کرانه های غربی دارالاسلام بغداد، در مشهد مقدس مطهر کاظمین صورت پذیرفت، که با سلام و تحیات به صاحت امامین بر غنای آن افزودیم در اوائل ماه جمادی الاخر از سال ۱۰۰۳ هجری، و این کتاب را در سرزمین قزوین شروع به نگاشتن کردم، حرست عن کید المفسدین.

مؤلف الکتاب، الففیر الی الله الغنی، بهاء الدین العاملی، جعل الله خیر یومه غده و رزقه من العیش ارغده

و صلّی الله علی محمد و آله الاطهار

و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین

پایان یافت ترجمه کتاب در تاریخ ۱۳۹۸/۲/۲۲ هجری شمسی مطابق با ۶ رمضان المبارک ۱۴۴۰ هجری قمری

زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیه السلام - شهرری

وما توفیق الا بالله

مهدی دانشیار - لاله اسلامی راد